

فدراسیون یهودیان ایرانی

شوفار  
SHOFAR

# Iranian Jewish Federation

سال پنجم - شماره ۴۲ - جولای ۱۹۸۶ - مرداد ۱۳۶۵

این چه شورا است که دردور قمر می بینم؟  
همه آفاق پراز فتنه و شرم می بینم،  
دختران را همه در جنگ و جدل با مادر  
پسران را همه بدخواه پدر می بینم،  
هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد  
هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم،  
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان  
طوق زرین همه بر گردن خرمی بینم،  
ابلهان راهمه شربت ز گلاب است و شکر  
قوت دانا همه از خون جگر می بینم.

هرکسی روزبهی می طلبد از ایام،  
مشکل این است که هر روز بتر می بینم!  
پند حافظ بشنو، خواجه، برونیکی کن  
که من این پند به از گنج گهر می بینم!

حافظ



FRANCESCO MERONI  
E FIGLI

کارخانه معروف و سرشناس مرونی که سازنده زیباترین مبل های ایتالیائی  
و برنده اول نمایشگاه بین المللی فرانسه است دفتر نمایندگی خود را در  
لوس آنجلس افتتاح نمود

از این پس زیباترین طرح های مبلمان راهمراه بادیزاین ود کوراسیون  
خانه یا محل کار خود مستقیماً و مجانی از ایتالیا دریافت نمائید



نمایشگاه مبل مرونی در لوس آنجلس وابسته به شرکت ZAD

1012 S. Robertson  
Los Angeles, CA 90035

(213) 652-2804

Fabbrica Mobili e Arredamenti  
I-20030 SEVESO (M) ITALIA  
Corso Garibaldi, 58/60  
Phone (0362) 50-16-63

نماینده کارخانه مرونی نقشه اتاق ها و سالن های شما را برای  
این کمپانی سرشناس در ایتالیا می فرستد و کارشناسان این  
شرکت زیباترین طرح مبلمان، پرده ود کوراسیون را با عکس  
های متعدد بطور مجانی برای شما ارسال می دارند.

از نمونه های زیبای مبل و اتاق خواب های  
مرونی دیدن فرمائید

## SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 1101  
Los Angeles, Ca. 90048

Tel: (213) 655-7730

(213) 655-7731

سال پنجم - شماره ۴۲

جولای ۱۹۸۶ - مرداد ۱۳۶۵

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی و ثبت شده منتشر میشود. هدف ماعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ فارسی در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

مدیر مسئول: دکتر سلیمان آقائی

مدیر داخلی: الیاس اسحقیان

مشاور فنی و هنری: مهندس کامران خاوری  
تحت نظر شورای نویسندگان:

صیون ابراهیمی

دکتر هوشنگ ابرامی

الیاس اسحقیان

دکتر سلیمان آقائی

دکتر باروخ بروخیم

گیتی بروخیم (سیمانظوب)

سام کرمانیان

دکتر نصرتی

• نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این ماهنامه منتشر میشود همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند. با آنکه این خدمت گامی در راه تشویق شما دوستان دست بپنم برای پیوستن به ما بشمار آید.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ میشوند در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.

• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است.

بهای درج یک نوبت آگهی

تمام صفحه (داخل)	۲۵۰ دلار
۱/۲ صفحه	۱۵۰ دلار
۱/۳ صفحه	۱۲۰ دلار
۱/۴ صفحه	۸۵ دلار
۱/۸ صفحه	۵۰ دلار

مدیر امور بازرگانی موریس اسحقیان

تلفن ۶۵۹-۱۱۷۶

For more information regarding advertising please call:

MAURICE ESHAGHIAN

(213) 659-1176

## پیامی از آنسوی قرن ها

به شعر پشت جلد این شماره توجه کنید. کلامی است از آن سوی قرن ها با پیامی که گوئی خواجه شیراز همین امروز در میان ماست و حال و روزگار ما را بیان می کند. روزگاری است و انفسا و پرفتنه و شر. مشکل از بی مشکل و جنگ از بی جدال. اعضاء خانواده ها در برخورد بایکدیگر و کشمکش بادیگر خانواده ها. واز همه بدتر دوست هانه، دوست نماها که گوئی این رسالت را دارند که آنچه را که در بدری از مانگرفته، آنها از جنگ مان در آورند.

تو درمانده ای و مستاصل از همه گرفتاریهایی که غربت ناخواسته بر تو تحمیل نموده. دست نیاز بسوی دوستی دراز می کنی، او در آغوشت می کشد و تو لحظه ای خود را در امان می بینی و بناگاه از پشت سوز خنجر جری را که یار دیرینت در آستین پنهان داشته تا اعماق جگر احساس می کنی. در این جنگلی که قاعده اساسی زیستن تنازع بقاء است و ارزش های انسانی دستخوش معیارهای مادی است، ابلهانی از این دست که باتویک عمر لاف دوستی می زده اند، بگفته حافظ طوق زرین به گردن انداخته و جام پراز گلاب خود را به شادی ریختن خون تو بلند می کنند.

خوشبختانه تعداد این گونه انسان نماها از لحاظ نسبی در میان ما چندان زیاد نیست لیکن باتوجه به آسیب پذیر بودن جامعه نوپائی که هنوز از ضربه پرتاب شدن بدین سوی کره خاکی گنج و منگ است و نیز ضوابط و معیارهای غیر عاطفی و گاه بیرحمانه حاکم بر جامعه امریکائی، ضرر و زیان این عده انگشت شمار می تواند قابل توجه باشد. علاوه بر این، چنانچه اعمال غیر انسانی اینان با موفقیت روبرو شود، این امر باعث ترغیب افراد دیگری که آمادگی هرز رفتن را دارند می شود.

باینان چه باید کرد؟ این گروه انگشت شمار را باید انگشت نما کرد و کوس رسوائی آنان را بر سر هر کوی و برزن زد. خوشبختانه افراد جامعه ما از هوشیاری کافی برخوردار بوده، این ریا کاران را (که خود نیز با اعمال ناصواب و مذمومشان در شناساندن خویش کوتاهی نمی کنند) براحتی شناسائی کرده یکدیگر را آگاه می سازند. یکی از بارزترین مشخصه های این گونه افراد این است که خود را مجمع جمیع دانش ها می دانند و سراپا ادعا هستند. صدالبته اینان هر چه ادعاهایشان بیشتر شود، زودتر رسوا می شوند، چون این باری است سنگین تراز آنکه سبک مغزانی از این دست بتوانند بردارند و لقمه ای است که اگر در دهان بگذارند، گلویشان را می گیرد. بقول مولانا:

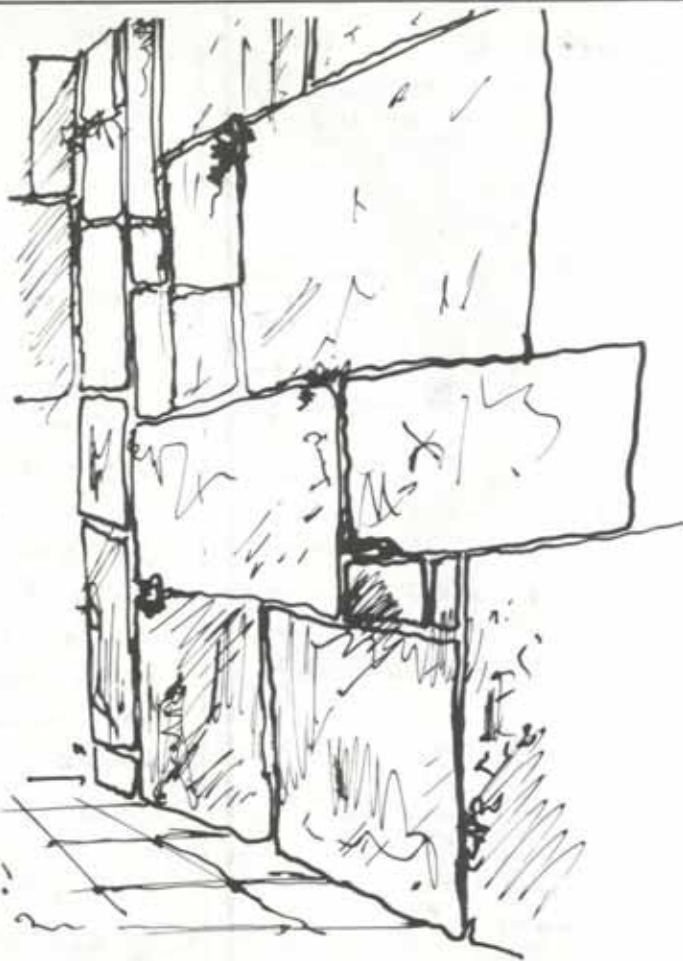
گفت: «شراره ای از آن گریبری سوی دهان

حلق و دهان بسوزدت، داد زنی گلو! گلو!

لقمه هر خورنده را، درخور او دهد خدا.

آنچه گلوبگیردت، حرص مکن، مجو، مجو.»

امید است که نیک اندیشان جامعه ما که حفظ و حراست منافع همکیشان را وظیفه خود می دانند، با اینگونه افراد به گفتگو نشسته سعی کنند آنها را از ادامه راه ناصوابی که در پیش گرفته اند بازدارند.



## ای اورشلیم بر تو چه گذشت

ترجمه: نعمت اله شکیب

### فصل اول

برای اعراب برگشت به فلسطین و تأسیس کشوری مستقل در منطقه ای که انگلیس ها قول داده بودند، برخلاف تصور اعراب، هیچ گونه مطابقت یا ربطی با کتاب مقدس ندارد. به نظر اعراب این طرحی است که طبق نقشه قبلاً بوسیله مردمی اجنبی طرح ریزی شده و می خواهند بوسیله جنگ ادعای خود را بشبوت برسانند. این فکر نامعقول ضربه ای شدید بود که بر آنها وارد می شد. وجود اعراب و ادعای آنها نسبت به این سرزمین غیرقانونی و برای سالهای زیادی از طرف سران نهضت صیونیست به رسمیت شناخته نشد. هر متصل در هیچ زمانی در تمام سخنرانی هایش درکنگره و مجالس صیونیست صحبتی

یا حرفی از اعراب بمیان نکشید و مسائل اعراب را در نوشته هایش مطرح نکرد. و این طرز تلقی از مسأله اعراب وجود داشت تا سال ۱۹۲۵ (هشت سال بعد از صدور اعلامیه بالفور) که حثیم وایزمن گفت: «فلسطین رودزیا نیست و ششصد هزار نفر عرب ساکن آن از همان حقوقی برخوردارند که یهودی ها نسبت به خانه اجدادی خود دارند.»  
با توسعه نفوذ مارکسیست ها و فشار هائی که در دوره تزارها در روسیه به ملت یهود وارد آمد، پیش آهنگان و جلدواران نهضت صیونیست احساس کردند باید میهنی مستقل که جامه حقیقت به سنن و تمایلات ملت یهود بپوشاند تأسیس نمود و در آنجا رسم

دموکراسی و آزادی عقیده را برای همه برقرار نمایند. این پیشاهنگان نهضت صیونیست جنبشی که بعمل آمده بود رایج نهضت مذهبی شمرده آنرا مانند حقایق دینی معتبر و مهم می شمردند و احساسی را در پیروان بوجود آوردند که آن را مقدس شمرده و همانند یک قانون اجتماعی با انضباط کامل به آن پایبند و وفادار باشند و مسئولیت نسبت به آن قبول کرده برای رسیدن به مقاصد حیاتی آن از خود بگذرند.

یکی از ادراکات اساسی ایشان ایده و عقیده ای بود که می بایست خلق یهود را نجات داد تا وضعی فراهم نماید که شخصیت واقعی افراد یهودی شکل یافته برخلاف دوره محدودیت در مرحله های گتو به فعالیت هائی که از آن محروم بوده اند پردازند. هدف آنان آموزش مهارت های فنی به یهودیان برای پیشرفت و شناخت هر چه بیشتر آنان بود. اتحادیه بازرگانی یهود مؤسسات یهودی را وادار می کرد هر چه بیشتر به کارگران یهودی کار بدهند، سازمان صیونیست به مجردی که زمینی بدست می آورد، برخلاف زمین داران عرب که دایم در بیروت به عیاشی مشغول بودند، تازه واردین را در آنجا بکار می گرفت. یهودیان بعلت علاقه زیادی که به ترقی سطح فرهنگ و دانش داشتند سیستم مترقی و پیشرفته بخصوصی را انتخاب کرده زبان ملی را احیا و پایه معلومات افراد را هر چه بیشتر بالا می بردند. در فلسطین موفق شده بودند سیاست مستقلی را در همه امور پیروی کنند. کمیته ها و سازمان های یهودی که دارای شخصیت حقوقی و مستقل بودند برای ترقی سطح معلومات عمومی می کوشیدند.

تمایل یهودی ها برای زندگی در محیط اجتماعی مخصوص بخود و اشتیاق آنها برای کمک به اعراب و حمایت از آنها غرور اعراب را سخت جریحه دار کرده نسبت به یهودی ها مظنون و مشکوک می شدند و همین احساس موجب می شد ورطه جدائی و شکاف بین این دو ملت عمیق تر گردد.

در مدتی که همسایگان صیونیست اعراب مشغول توسعه امور اجتماعی، صنعتی و علمی خود بودند و جلو قرنهای اعمال ستمگری و قوانین مستملکه داری را گرفته بودند، اعراب بدون توجه و بی تفاوتی به این فعالیت ها نگریسته و هیچ گونه اهمیتی برای آنها قائل نبودند. اعراب پیشه هرگونه مصالحه

وآشتی را که به آنها پیشنهاد می شد رد کرده و دعاوی یهود را نسبت به فلسطین بی ارزش و خالی از اعتبار می دانستند و معتقد بودند چنانچه برای مصالحه و مذاکره با یهودی ها حاضر شوند دلیل به رسمیت شناختن حقوق یهودی ها در فلسطین خواهد بود. به علت قشری بودن رهبرانشان هیچ وقت تغییری در روش ایشان رخ نمی نمود و به همین دلیل بکرات اغفال شده فرصت های ذقیمتی را از دست دادند و نتوانستند حدود وثقوری جلو توسعه و پیشرفت ملت یهود در فلسطین فراهم نمایند. تنفر و انزجار اعراب هر چند یکبار بصورت خشم و غضب خودنمایی می کرد. در سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ و نیز در سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶ بعلت همین دشمنی نسبت به ملت یهود چندین مرتبه بر علیه دولت انگلیس علم طغیان برافراشتند و به آن دولت شوریدند.

اعراب بانهایت شدت بر ضد طرح تفکیک فلسطین اقدام می نمودند. اعراب پیشنهادی ارائه می دادند که عملی بودن آن غیر ممکن بود. پیشنهاد این بود که تنها یک کشور عربی، که در آن یهودی ها اجازه خواهند داشت بعنوان اقلیتی زندگی کنند، تأسیس و برای رهبری این دولت عربی یک نفر متعصب و ضد یهودی شناخته شده که در قتل شش میلیون یهودی با آلمان نازی همکاری کرده بود رانامزد کرده بودند.

برای دولت بریتانیا دولتی که در مدت سی سال متوالی بر این سرزمین حکمرانی کرده بود این موضوع خاتمه یافته تلقی شده بود ولی با پایانی شرم آور و کابوسی وحشتناک. سرزمین فلسطین در بعد از ظهر یکی از روزهای ماه نوامبر دو سال پس از خاتمه جنگ جهانی دوم تنهاجائی روی کرده زمین بود که هنوز تعدادی از سربازان انگلیس در برخوردی مسلحانه کشته شدند.

دولت انگلیس در تله ای که خود کار گذارده بدام افتاده بود چون به هر دو طرف منازعه قول داده بود مقام اول و ارجح را بدان ها خواهد داد. در زمان جنگ به بهانه این که اعراب عکس العمل نشان خواهند داد از دادن اجازه دخول به تعداد زیادی از نجات یافتگان از قتل عام نازی ها در اروپا خودداری کرد و نتیجه این شد که یهودیان به مبارزه برخاستند. این کشمکش و مبارزه بقدری شدید شد که دولت انگلیس مجبور گردید یک



صد هزار نفر سرباز، یعنی برای هر شش نفر یهودی ساکن فلسطین یک نفر سرباز به آنجا بفرستد و از حل مسأله فلسطین عاجز گردد. ناچار در آخر کار مجبور شد حل مشکل این سرزمین حادثه خیز را بمعهد سازمان ملل واگذار نماید.

هیچ کدام از دولت های طرفدار طرح تفکیک فلسطین به اندازه دولت ایالات متحده امریکا از این طرح جانبداری نمی کرد زیرا این دولت تحت فشار نفوذ فوق العاده انجمن ها و سازمان های یهودی دنیا قرار گرفته و در داخل امریکانیز قضات عالیرتبه و مقامات ذینفوذ و شخصیت های معروف اعلامیه های متعددی به طرفداری از طرح تقسیم فلسطین و اجازه مهاجرت به آن سرزمین پخش و منتشر می نمودند. در شرایطی که موضوع صدها هزار آواره و در بدر یهودی به سازمان ملل کشیده شده بود، کاخ سفید به نمایندگی خود در سازمان ملل دستور داد دولت هایی که مخالف طرح تقسیم فلسطین بودند دعوت به پشتیبانی از طرح استقلال اسرائیل نماید.

مشاور خصوصی ترومن، برنارد باروخ، نماینده دولت فرانسه در سازمان ملل الکساندر پارودی را مؤدبانه آگاه ساخته بود چنانچه فرانسه به طرح رأی مخالف دهد امریکا کمک مالی خود را به سازمان ملل قطع خواهد کرد. علی رغم تمام این کوشش ها طرفداران طرح تقسیم فلسطین هنوز مطمئن نبودند در اولین مرحله رأی گیری در روز ۲۶ نوامبر ۱۹۴۷ موفقیتی بدست آید. یک اکثریت دو سوم لازم بود تا طرح تصویب شود. برای مقابله با آراء نمایندگان دول مسلمان و

عرب رئیس کارگذاری یهود که تنها نماینده سازمان صیونیست بود برای هر رأی مخالف دو رأی موافق لازم داشت (به این معنی که بیست و دو رأی موافق لازم بود تا به یک سوم آراء دیگر اضافه شود و طرح تصویب گردد). موشه شاروت به رفقای خود خبر داد که تخمین زده ایم در روز چهارشنبه بیش از ۵۷ عضو رأی دهنده در مجمع حاضر خواهند بود، بنابراین باید بکوشیم رأی گیری به تعویق بیافتد.

یهودیان بعد از دو هزار سال امید و انتظار برای بدست آوردن کشوری می بایست هم اکنون باز هم خودشان بکوشند این انتظار بطول بیانجامد تا فرصت کنند آراء بیشتری فراهم نمایند و مطمئن شوند طرح تقسیم به تصویب خواهد رسید. روش و تاکتیک بخصوصی که شاروت انتخاب کرد و تمهیدی که بکار برد بالاخره جلسه رأی گیری روز چهارشنبه قبل از این که تشکیل شود تعطیل شد. فرصتی که یهودیان توانستند بدست بیاورند نه فقط یک شب بود بلکه روز بعد از آن هم روز عید قیام و یک روز به آن اضافه شد و به قدر کافی وقت باقی بود تا آراء کسری را فراهم نمایند. در این وقته نسبتاً کوتاه با چهار دولتی که مخالف طرح بودند (یونان، هائیتی، فیلی پین و لیبیریا) تماس حاصل و مذاکره بعمل آمد تا این که بالاخره تعداد رأی لازم جمع آوری شد. دونفر از قضات عالیرتبه دادگاه عالی امریکا شخصاً با رئیس جمهور فیلی پین پرزیدنت کارلوس روجاز تماس گرفته اظهار نمودند که در صورت مخالفت «دولت فیلی

پن میلیون ها نفر از دوستان امریکائی خود را از دست می دهد چنانچه برعلیه تقسیم فلسطین رأی دهد». همچنین بیست و شش نفر از سناتورهای تلگرافاً به کارلوس تأکید و سفارش کردند به نماینده خود دستور دهد رأی خود را تغییر دهد. تا این که بالاخره کارلوس مجبور شد به نماینده خود دستور دهد طبق تمایلات ملت از مخالفت با طرح تقسیم دست بردارد. مدیر کمپانی فایر استون و پلیام تویمان شخصاً رئیس جمهور لیبریا را ملاقات و به او اعلام داشت: «چنانچه دولت لیبریا از مخالفت دست نکشد کمپانی لاعلاج در برنامه خود در لیبریا تجدید نظر خواهد کرد و از تأسیس و توسعه کارخانه در لیبریا صرف نظر خواهد نمود». یونانی ها تحت فشار دوعامل متضاد گیر کرده و نمی دانستند چه باید بکنند یکی این که می ترسیدند متحد نیرومندی مثل امریکا را که کمک هایش برای یونان حیاتی بود از دست بدهند یا کلسی نشین های یونان که در مجاورت اعراب قرار دارند تهدید کردند. یونانی ها مشکوک بودند به کدام طرف رو کرده به نفع آن رأی دهند.

بعد از ظهر روز ۲۹ نوامبر نا اولین نماینده برای رأی قدم به تالار جلسه نهاد هنوز نتیجه نامعلوم و غیر تشخیص بود. مدتی قبل از این که اولین اتومبیل لیموزین مشگی رنگ وارد محوطه جلو تالار اسکیتینگ رنگ بشود در خیابان های اطراف و خارج محوطه انبوه یهودیان با سرانیدن سرود و بره انداختن تظاهرات بره افتاده پرچم های صیونیست و تابلوهائی که روی آنها شعار نوشته شده بود حمل می کردند. به تدریج سیصد کرسی نمایندگان در داخل تالار جلسه پر شد. امیر فیصل در حالی که عبای شگرفی بدوش داشت با وقار و صلابت وارد تالار شد و بسوی جایگاه مخصوص خود روان گردید و پس از آن دیگر نمایندگان دول عربی هریک وارد و در جای خود قرار گرفتند. راهروهای تالار جلسه بقدری از جمعیت پر شده بود که نمایندگان کارگزار یهود به زحمت توانستند در بین انبوه تماشاچی و نمایندگان مطبوعات و جراید جایی را برای خود فراهم کرده و از نزدیک جریان تالار جلسه را تماشا کنند. ولی رهبر آن ها شیمست و عالم معروف حثیم وایزمن در جمع ایشان دیده نمی

شد. دکتر حثیم وایزمن کسی که مدت یک ربع قرن سازمان صیونیست را رهبری کرده و مسبب صدور اعلامیه بالفور از طرف دولت انگلیس گردیده بود، رهبر دانشمندی که بیشتر عمر خود را صرف فعالیت های سیاسی جهت همین منظور کرده بود تا به این ساعت برسد و نتیجه اخذ آراء نمایندگان را بفهمد تا زمانی که سه نفر همکاران جوانش در هتل محل سکونت او به سراغش نیامده بودند تحت تاثیر هیجان نتوانسته بود از آنجا خارج گردد. وقتی رفقا او را بلند کردند تا همراه بیزند دستگیره در را گرفت تا به زمین نیافتد و بی اختیار مانند اطفال شروع به گریستن کرد.

جلسه رسمیت یافت و چون در ماه های اخیر مفصلاً روی این موضوع بحث شده و همه از جریان آن آگاهی کامل داشتند به این مناسبت مقدمات خیلی سر بسته و مختصر برگذار گردید.

سرالکساندر کادوگان نماینده دولت بریتانیا خونسرد و آرام در گوشه ای نشسته و اوضاع را نظاره می کرد. ده روز قبل از آن او سیاست دولت خود را مفصلاً تشریح کرده بود که در روز و ساعت معین که خود تعیین خواهد کرد فلسطین را ترک خواهد کرد و مجمع سازمان ملل نباید هیچ گونه کمکی را در راه تقسیم در صورتی که مخالف نظریات هردو طرف اعراب و یهود باشد از دولت بریتانیا انتظار داشته باشد و از این نقطه نظر بخوبی معلوم بود که آن دولت بکلی از دست اندازی به فلسطین دست شسته و قطع علاقه کرده است و از آن تاریخ به بعد همیشه این تصمیم دولت انگلیس در گزارشات کمیسیون حل مشکل فلسطین نقطه عطفی بود.

کمی بعد از ساعت پنج بعد از ظهر ریاست مجمع آقای اوسوالد و آرانها آخرین ناطق جلسه را از صحبت کردن بازداشت و با امانت شخصی را که در جلو او قرار گرفته بود مخاطب قرار داده گفت: «هم اکنون برای رأی گیری نسبت به تفکیک فلسطین اقدام نمائیم». موشه شاروت که در محل تماشاچیان نشسته بود با نظری کنجکاو و دقیق به نمایندگان که در سکوت محض فرورفته بودند خیره شده و می خواست قبلاً بفهمد حیاتی ترین تصمیم نمایندگان که در تاریخ ملت یهود سابقه نداشت از چه قرار است. او برای صدمین مرتبه اوضاع را

سنجیده و حساب رأی افرادی که به نفع ملتش رأی خواهند داد را مورد بررسی قرار داده بود و در بیم هراس بود میا خدا ی نکرده با عدم موفقیت رو برو گردد. او به کرات به استحضار مجلسیان رسانیده بود که ملتش به هیچ وجه حاضر نخواهند بود که قرار ی را که منجر به انقیاد ملتش و تبعیت از اعراب گردد بپذیرد.

دورتر از محلی که موشه شاروت نشسته بود در جایگاه تماشاچیان شخص دیگری حضور داشت موسوم به جمال حسینی نماینده اعراب فلسطین. او نیز در نهایت بی صبری و ناشکیبائی منتظر نتیجه اخذ آرائی که بنا بود شروع شود می بود. چند دقیقه قبل از آن در کوریدورهای تالار جلسه قدم زده بود و درباره عملیاتی که در این چند هفته گذشته انجام داده بود بغور و تفکر پرداخته و به همه گفته بود: «چنانچه سازمان ملل تصمیمی بر ضد اعراب اتخاذ نماید به مجردی که دولت بریتانیا سرزمین فلسطین را تخلیه کرد دول عرب دسته جمعی اقدام به یک حمله همه جانبه نموده خاک فلسطین را متصرف خواهند شد.»

شخصی سید رأی گیری را که در آن پنجاه و شش ورقه کاغذ گذارده بودند در جلورئیس مجلس قرار داد. روی هریک از ورقه ها نام یک نفر از نمایندگان حاضر در جلسه نوشته شده بود. اوسوالد دست خود را دراز کرد و یکی از ورقه های کاغذ که حاوی نام یک نفر نماینده رأی دهنده بود برداشت و آن را تحویل شخصی که در جلوروی او ایستاده بود داد.

او با صدای بلند اعلام کرد «گواتمالا». با آهنگ این صدا سکوت مرگ آوری فضای تالار را فرا گرفت. حتی در جایگاه تماشاچیان مخبرین جراید و روزنامه نگاران در سکوت محض فرورفتند. برای یک لحظه سیصد نفر نماینده، تماشاچی، مخبر روزنامه و کسان دیگر همه جذب هیبت و اهمیت واقعه ای که در جلوروی آنها در حال تکوین بود شده و به اهمیت و عظمت تصمیمی که باید گرفته شود پی بردند.

نماینده گواتمالا از جا بلند شد و تا او حرکت کرد دفعتاً و ناگهان از جایگاه تماشاچیان فریادی هجان انگیز که حاکی از درد شدید و شدت عذاب مردمی ستم دیده بود سکوت را درهم شکست.

AMERICAN  
EXPRESS

## American Express Bank International

بدینوسیله با کمال مسرت به آگاهی عموم می رساند

### آقای دکتر سلیمان آقائی

که از بانکداران سرشناس و مورد اعتماد بین المللی می باشند بسمت

معاونت اجرایی Executive Vice President

این بانک تعیین و از تاریخ دوم ژوئن ۱۹۸۶ در این سمت مشغول کار شده اند.

امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی یکی از بزرگترین گروه های اقتصادی و مالی جهان می باشد و دارائی شرکت در پایان سال ۱۹۸۵ بالغ بر ۷۵ میلیارد دلار بوده است.

بانک امریکن اکسپرس اینترنشنال با ۶۵ سال سابقه بانکی در ۳۹ کشور جهان دارای ۸۵ شعبه و نمایندگی است و کلیه امور بانکی بین المللی اعم از دریافت سپرده به همه ارزهای معتبر جهان و افتتاح اعتبارات اسنادی و خرید و فروش اوراق سهام و طلا و نقره را با بهترین شرایط در اختیار مشتریان خود قرار می دهد

\* **صیون ابراهیمی** Vice President

\* **فریال شمسیان** Assistant Vice President

(213) 273-9736

America Express Bank Intl.  
515 South Flower St., Suite 2980  
Los Angeles, CA 90071

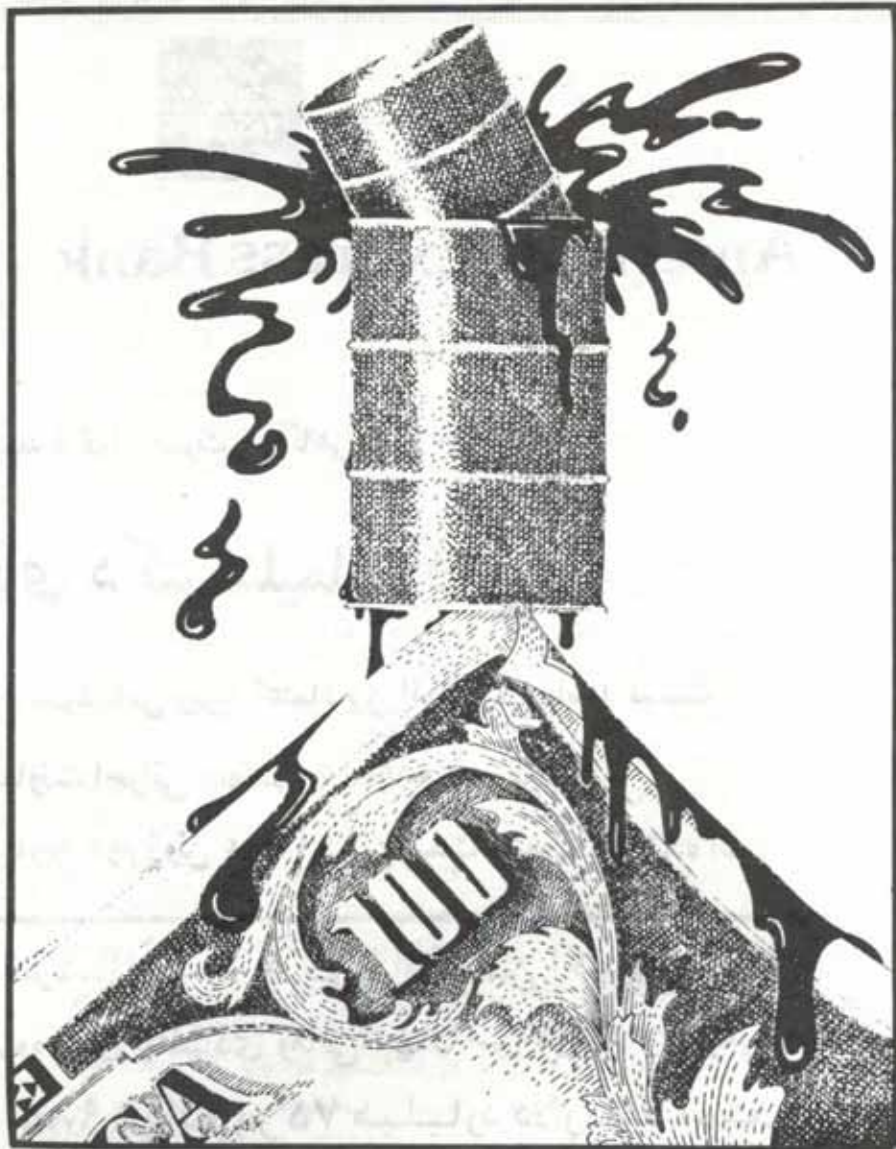
Tel: (213) 689-8829

American Express Bank Intl.  
9665 Wilshire Blvd., Suite 400  
Beverly Hills, CA 90212

Tel: (213) 273-9736

شاه مکرر فرانک جنگرز مدیر عامل آرام و محبوب آرامکو را در زمینه هائی از قبیل سیاست امریکا و کمونیسیم که بنظر او برابر صیونیسیم بود مورد حمله قرار داد. در دیداری که جنگرز در ماه می ۱۹۷۳ با پادشاه داشت برداشت دیگری پیدا کرده بود. از لحاظ پروتکل لازم بود او که نفر دوم در شرکت آرامکو بحساب میآمد در مسافرت خود به عربستان به دیدار ملک برود. در آن دیدار جنگرز متوجه شد که همان وزیر نفت و عمر سکاف وزیر امور خارجه نیز حضور دارند و بنظر رسید که طبق معمول در این جلسه مسائل بازرگانی مطرح نخواهد شد. نظر جنگرز درست بود زیرا ملک با کلمات تندی از شرکتهای نفتی خواست که سیاست امریکا را تغییر دهند و اضافه کرد که این دیگر با شرکتهای نفتی است که برای حفظ منافع خویش نسبت به عربستان وفادار بمانند. این جلسه سی دقیقه بطول انجامید و بلافاصله پس از آن جنگرز تلگرافی موضوع جلسه را همراه با اخطارهای ملک فیصل به اطلاع شرکتهای تکزاکو، موبیل، اکسان و استاندارد او پیل در امریکا رسانید. موجی از نگرانی سراسر شرکتهای نفتی را فرا گرفت ولی هنوز دلیلی برای بصدا درآوردن زنگ خطر وجود نداشت. فشار روی زنگ خطر دوهفته بعد که مدیران شرکتهای نفتی به ملاقات ملک فیصل در سویت هتل او در سویس رفتند محسوس شد. شاه به آنها گفته بود که با وجود آنکه از فرانسسه اطمینان های زیادی در زمینه همکاریهای سیاسی بدست آورده، با وجود این چنان اطمینان هائی کافی نیست و به شدت از قصور دولت امریکا در اعلام حمایت خود از عربستان سعودی شکایت کرد. سپس برای اولین بار در تاریخ آرامکو، شاه عربستان صریحاً اعلام داشت که امتیاز آرامکو در خطر قرار دارد و تنها راه نجات آن هدایت سیاست امریکا در جهت خلاف حمایت از اسرائیل است. ملک فیصل گفته بود «شما همه چیز را از دست خواهید داد، دیگر وقتی باقی نمانده است». شش روز بعد مک کوئین، یکی از مقامات آرامکو که در آن جلسه شرکت داشت در تلگرام محرمانه ای خلاصه مطالب پادشاه را به این شرح مخابره کرد:

«همه چیز را از دست خواهیم داد. مسلماً امتیاز در خطر قرار دارد. کارهائی را که با شرکتهای نفتی باید انجام دهیم عبارتند از:



قسمت چهارم

بقلم: استیون امرسون

ترجمه: پیروز

## خانواده امریکائی سعود

داستانی از قدرت مالی اعراب

در امریکا



۱- بمردم امریکا منافع واقعی آنها را در منطقه نشان بدهیم، زیرا افکار عمومی بعلمت وسائل ارتباط جمعی تحت کنترل گمراه شده است.  
۲- رهبران دولت را بغوریت از موضوع آگاه کنیم.»

ظرف چند روز بعد مدیران درجه یک چهار شرکت تشکیل دهنده آرامکو چگونگی اقدامات سیاسی را تصویب کردند. امتیاز نفت را می بایستی از خطر نجات داد. برای تاثیر بیشتر در اقدامات سیاسی در آینده هرگاه کوششی از طریق لابی بعمل آید باید تهدید ملک فیصل را نسبت به امتیاز آرامکو تهدیدی برای منافع ملی امریکا قلمداد کنیم. بنابراین مدیرانی که در جلسه متشکله در سويس حضور داشتند به واشنگتن پرواز کردند تا کارهای لابی خود را نزد مقامات دولتی امریکا شروع کنند. هیئت اعزامی به واشنگتن عبارت بود از مدیران هر یک از شرکتهای چهارگانه صاحب سهم در آرامکو و نیز یکی از مدیران آرامکو.

طبق یک تلگرام که از طرف آرامکو مخابره شده، جلسه یک روز تمام در کاخ سفید، وزارت امور خارجه، و پنتاگون بطول انجامید. هیئت اعزامی در ساعت ۱۰/۳۰ صبح با جوزف سیسکو معاون وزارت امور خارجه که یکی از مشاورین نزدیک هنری کی سینجر در مسائل خاورمیانه بود ملاقات کردند و در ساعت ۲/۳۰ در کاخ سفید با ژنرال برنت اسکروکرافت و سایر مشاورین شورای امنیت ملی دیدار کردند و در ساعت ۴ بعد از ظهر در پنتاگون به ملاقات و پلیم کلمنت کفیل وزارت دفاع رفتند. در هر کدام از این جلسات، هیئت اعزامی کمپانی های نفتی اختراهای ملک فیصل را در صورت عدم تغییر سیاست امریکا به مسئولین گوشزد کردند و گفتند که در آن صورت منافع امریکا در سراسر خاورمیانه بخطر خواهد افتاد.

در طول تابستان آن سال مدیران شرکتهای نفتی اختراهای تهدید کننده از آن هیئت را دائماً به مقامات دولتی امریکا می دادند. شرکت اکسان یکی از مقامات خود را برگزیده بود که مرتباً گزارشهای لازم را به کارمندان وزارت امور خارجه بدهد. در اوایل ماه اگوست، گروههای مشترک المنافع در لابی شرکتهای نفتی بیش از حد معمول رشد کرده بود و شرکتهای دیگری را که منافع تجاری خاص در عربستان داشتند در بر گرفته

بود.

یکی از این لابی ها جان مک کلوی سهامدار ارشد یک دفتر حقوقی بسیار مشهور در نیویورک بود که یکی از بانفوذترین و قدرتمندترین وکلای حقوقی امریکا بحساب می آید. مک کلوی در گذشته در سمت های مهمی مانند کمیسر عالی امریکا در آلمان، رئیس کل بانک چیس منهاتان، مدیر عامل بنیاد فورد و رئیس بانک بین المللی خدمت کرده بود. علاوه بر سمت های مزبور مک کلوی بعنوان مشاور رؤسای جمهوری امریکا در زمان روزولت، ترومن، ایزنهاور و کندی خدمت کرده و در حوالی سال ۱۹۶۲ بعنوان یکی از مدیران «امریکن استابلیش منت» انتخاب شده بود.

در نهم اگوست ۱۹۷۳ مک کلوی همراه مدیران ده شرکت نفتی عمده امریکا در جلسه ای با و پلیم کیسی معاون وزارت امور خارجه شرکت داشت. در آن جلسه ۵ نفر دیگر از مقامات عالیتره وزارت امور خارجه و یکی از مقامات وزارت دادگستری امریکا نیز شرکت داشتند. این جلسه در ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر در اتاق کنفرانس مجاور دفتر کار هنری کی سینجر تشکیل شد. در این جلسه که بنا بدعوت و پلیم کیسی تشکیل شده بود از مک کلوی خواسته شده بود گزارش کاملی ارائه دهد که ضمن آن علاوه بر تحول اوضاع درلیبی بطور کلی وضع کشورهای خاورمیانه را نیز در برگیرد تا مقامات وزارت امور خارجه در جریان آخرین اطلاعات و تحولات قرار گیرند. بیشتر وقت جلسه به بحث درباره تهدیدهای معمر قذافی که اعلام کرده بود شرکتهای امریکائی عامل نفت را درلیبی ملی خواهد کرد گذشت و مک کلوی اشاره مختصری هم به اختلافات اعراب در اسرائیل نمود. او با اطلاع حاضرین در جلسه رسانید که پیشرفت در حل مسأله اعراب و اسرائیل بصورت یک ضرورت فوری درآمده و بخصوص باتوجه به اخترا فیصل ضرورت این امر بیشتر محسوس می شود. و نیز اضافه کرد که موقعیت ما در خاورمیانه روز بروز ضعیف تر می شود.

در این حال به منظور روشن کردن اقدام خود برای مقامات سعودی، مدیران آرامکو شروع به تهیه گزارشهایی برای مقامات امریکائی که از عربستان دیدن می کردند و نیز برای سرمایه گذاران و خبرنگاران خارجی

نموده بودند. در این گزارشها، مدیران نفتی به اهمیت روابط دوستانه عربستان و امریکا و لزوم پاسخگویی به نیازهای سیاسی سعودی و نیز ضرورت توجه به «خطری که بواسطه حمایت از اسرائیل که منافع ملی امریکا را تهدید می کند» تاکید می کردند. جنگرژ تلگراف های محرمانه ای برای شرکتهای صاحب سهم آرامکو ارسال نمود و چگونگی موفقیت خود را در مطرح کردن مسأله اعراب و اسرائیل تشریح نموده و ضمن آن گفته بود که بنظر رسید این امر تاکتیک مناسبی باشد که مسأله را در قالب بحران انرژی و منافع ملی امریکا در خاورمیانه مطرح کنیم و در واقع مسأله اختلافات اعراب و اسرائیل بصورت یک مسأله فرعی مطرح گردد. در گزارشهای مدیران آرامکو گفته شده بود که چگونه اسرائیل موجب از بین رفتن تدریجی نفوذ امریکا در جهان عرب است. حتی اسرائیل بعنوان تنها عاملی که مسئولیت توسعه نفوذ شوروی را در خاورمیانه بعهده دارد معرفی شده بود.

در اینجا بنام چند نفر از مقاماتی که در آن ایام به عربستان مسافرت کرده و گزارشهای مزبور در اختیارشان قرار گرفته بود اشاره می کنم: ژنرال اندرز گودپاستر، فرمانده عالی نیروهای متفقین در اروپا و آدميرال ازل کرافورد معاون رئیس ستاد نیروهای متفقین در اروپا. یکی از دیدار کنندگان مهم از عربستان سعودی که توجه زیادی به گزارشهای آرامکو مبذول داشت جان اوکانل معاون مدیر عامل شرکت ساختمانی چند ملیتی بکتل بود. برخلاف سایر بازدید کنندگان آقای اوکانل در بازگشت خود به امریکا گزارش خصوصی دیگری دریافت نمود. مقامات آرامکو بعداً اطلاع دادند که قرار است آقای اوکانل روز بیستم ژانویه ۱۹۷۳ را که روز آغاز زمامداری نیکسون بود با جورج شولتز وزیر خزانه داری امریکا که بزودی به ریاست بکتل برگزیده می شد صرف کند و همه می دانند که بکتل قراردادهای چند میلیارد دلاری برای اجرای طرحهای عمرانی سعودی امضاء کرده بود. آرامکو درخواست کرده بود که گزارش سه صفحه ای جدیدی که تهیه شده بود بدون ذکر منبع تهیه آن به آقای اوکانل تسلیم شود. امیدواری مدیران شرکتهای نفتی آن بود که اوکانل این گزارش را با شولتز مورد بحث قرار

←

خواهد داد.

در این یادداشت مانند سایر گزارشها اقدامات لابی های شرکت های نفتی حفظ از طریق مطرح کردن سیاست خارجی امریکا استفاده شده بود. البته این یک تاکتیک خیلی ضروری بود که آنها بدون وسیله وانمود نمایند که فقط بخاطر حفظ منافع ملی امریکا این مسائل را مطرح می کنند و بدیهی است چه کسی می توانست بایک میهن پرست به مجادله برخیزد.

بزودی کوششهای آرامکو سرعت بیشتری پیدا کرد. در بیست و سوم جون ۱۹۷۳ شرکت موبیل تفسیری درباره اوضاع خاورمیانه را بصورتی که معمولاً بعنوان «ناظر» منتشر می شود در نیویورک تایمز، بچاپ رساند. باوجود آنکه موبیل قبلاً هم تفسیرهایی از این قبیل را درباره مسائل داخلی انتشار داده بود، این اولین اقدام شرکت در مورد اظهار نظر در سیاست خارجی بود. بابکار گرفتن عنوان «خطر برای امریکا در خاورمیانه» در تفسیر منتشره، بخوانندگان درباره تضعیف روابط امریکا و اعراب اعلام خطر شده بود. این گونه تفسیرهای مطبوعاتی طی ۱۰ سال گذشته از طرف موبیل مرتباً انتشار یافته است. فارغ از فشار مستقیم سعودیها، موبیل خود نیز مایل بود که به نحوی حسن نیت سعودیها را بخود جلب کند. در سالهای اول تشکیل کنسرسیوم آرامکو، سهم موبیل از تولید نفت عربستان بنا بر تمایل خود شرکت در پائین ترین سطح ممکن نسبت به سایر شرکا تعیین شده بود. لیکن اکنون باتوجه به اوضاع و احوال موجود موبیل به اشتباه خود پی برده بود و در جستجوی بدست آوردن سهم بیشتری بود.

یک هفته قبل از انتشار آگهی تبلیغاتی موبیل، اکسان اقدامات خود را در جهت جلب نظر سعودیها منتهی با مقیاس کمتری شروع نموده بود. هوارد پیچ معاون اکسان در جلسه فارغ التحصیلان دانشگاه امریکائی بیروت در نیویورک نطق بسیار خوش آیندی ایراد کرده بود. سه روز پس از انتشار آگهی موبیل «سوکال» تلگرافی به شرح زیر به معاون رئیس هیئت مدیره آرامکو مخابره و برنامه عملیات را تأیید کرد:

«بطوریکه در جلسه کمیته بررسی مسائل خارجی

در تاریخ ۲۵ جون اعلام شد باید اقدامات مثبتی که بدان وسیله بتوان به دولت سعودی نشان داد که ما در فکر منافع و مصالح آنها هستیم بعمل آوریم. آگهی اخیر موبیل در نیویورک تا بمز و نطق ها وارد بیج در انجمن فارغ التحصیلان دانشگاه بیروت نمونه هائی از کارهائی است که می توان انجام داد. این اقدامات باید بوسیله آرامکو بنظر دولت سعودی برسد.»

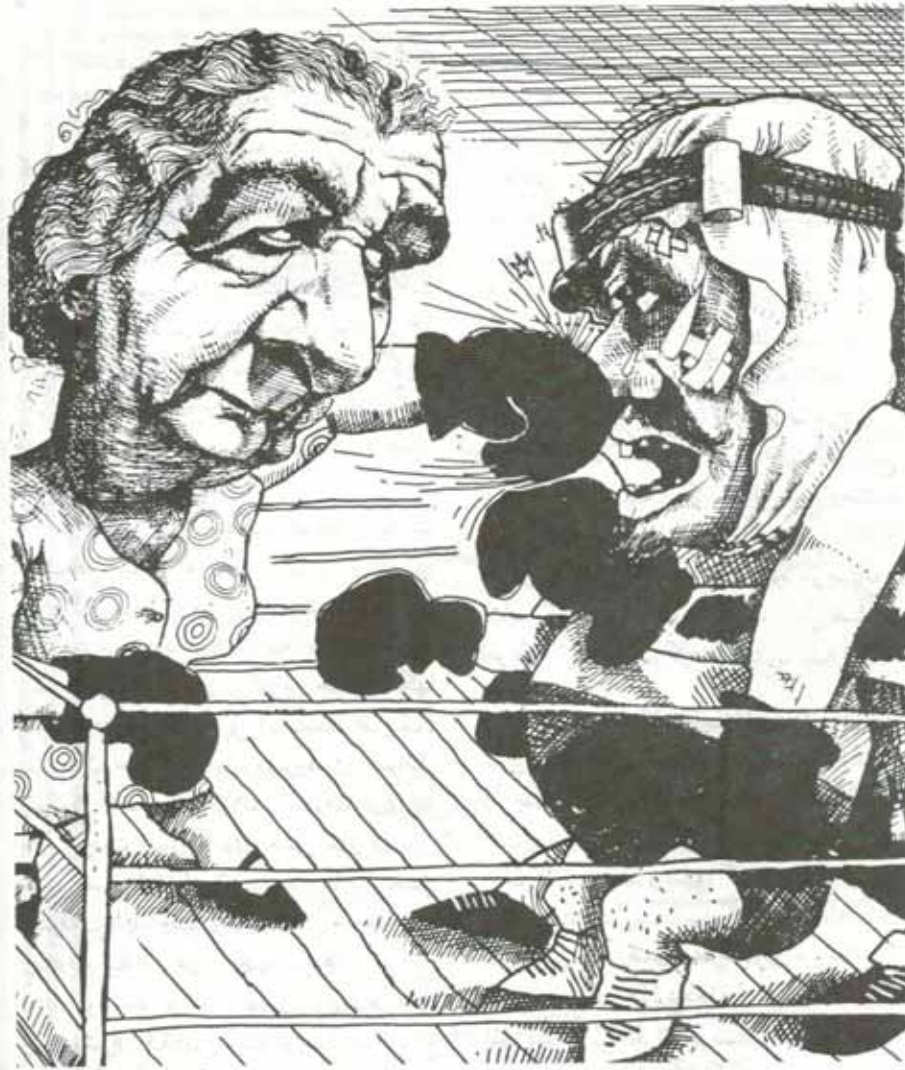
علاوه بر این «سوکال» توجه رئیس هیئت مدیره آرامکو را به این موضوع جلب کرده بود که عدم انجام چنین اقداماتی از ناحیه شرکت ممکن است سوء ظن سعودیها را بخود جلب کند. بنابراین شایع شده بود که رئیس هیئت مدیره «سوکال» نامه ای را خطاب به کلیه کارکنان شرکت امضا نماید مبنی بر آنکه باید کوشش کنیم که سیاست خارجی امریکابه نحوی باشد که در امر دسترسی به نفت مفید باشد و خواسته بود که موافقت رئیس هیئت مدیره استاندارد او پل هر چه زودتر جلب شود. در اول ماه جولای مدیران کمپانیهای نفتی اولین اخطار نگران کننده خود را از سعودی دریافت کردند. در جلسه ای که در اداره مرکزی آرامکو در «دهران» با حضور شیخ یمانی تشکیل شد، شیخ به جرگه گفته بود که آگهی موبیل را دیده و از طرف پادشاه دستور دارد که نامه ای به شرکت موبیل بنویسد و از اقدامات مثبت آن تشکر نماید. معذک یمانی تأکید کرده بود که اقدام موبیل تنها سرآغازی برای سلسله اقدامات مشابه شرکتهای نفتی در آینده خواهد بود.

در این زمان استاندارد او پل اولین حمله سیاسی خود را شروع کرد. در ۲۶ جولای درست یکماه پس از اعلام آرامکو در مورد نیاز به اقدامات این شرکت، اتومبیلر رئیس هیئت مدیره این شرکت طی نامه ای خطاب به ۲۶۰ هزار نفر صاحبان سهام و ۴۰ هزار نفر کارکنان خود از دولت امریکا خواستار شد که سیاست خود را نسبت به دنیای عرب مورد تجدید نظر قرار دهد. او از حاضران در جلسه صاحبان سهام خواستار شد که به دولت فشار بیاورند که سیاست نزدیکی بیشتری را با دولتهای عرب پیش گیرد تا روابط، با ملل عرب بهبود یابد. در پایان سخنان آقای میلر چنین آمده بود: «باید نسبت به آرزوهای اعراب و کوشش های آنها در جهت استقرار صلح در خاورمیانه تفاهم بیشتری نشان بدهیم». یک هفته بعد از تاریخ دوم آگوست، مک کوئین معاون میلر نسخه ای از نامه خطاب به صاحبان سهام شرکت را به شیخ یمانی تسلیم نمود. یمانی

باعجله نگاهی به آن انداخت و گفت چون به مطبوعات داده نشده تأثیر چندانی نخواهد داشت. مک کوئین در پاسخ به یمانی اطمینان داد که اقدامات تبلیغاتی شدیدی را از طریق مطبوعات شروع خواهد کرد. پنج روز بعد کم و بیش اقدامات مطبوعاتی شروع شده بود و مک کوئین بریده های جراید را برای یمانی فرستاد و از نماینده آرامکو در نیویورک خواست که ترتیب انتشار نامه را در مجله مطالعات اقتصادی که در لندن منتشر می شود بدهد.

اطمینان های مک کوئین به یمانی ناگهان تحقق پیدا کرده در سرتاسر امریکا یهودیان نامه میلر را محکوم کردند و پس از آنکه سروصدای یهودیان برخاست نامه میلر بصورت خبر روز درآمد و تأثیر فوق العاده زیادی در دنیای عرب بوجود آورد. در ۵ و ۶ آگوست روزنامه های سعودی و سایر کشورهای عرب صفحه اول خود را به نامه میلر اختصاص دادند. تیترهائی از قبیل «تغییر سیاست امریکا نسبت به کشورهای عرب» در اکثر روزنامه ها و مخصوصاً روزنامه های بیروت دیده می شد. چند روز بعد نامه میلر توجه مطبوعات امریکا را بخود جلب کرد. در ۹ آگوست قرار بود میلر نطقی در نیویورک ایراد نماید. در محل هتلی که میلر نطق خود را ایراد می کرد، اعضای اتحادیه دفاع یهود صحبت های او را قطع می کردند که منجر به توقیف عده ای از آنها شد. شبکه های تلویزیونی فیلم جوانان یهودی را که فریاد میکشیدند نشان دادند و بتدریج قضیه بصورت خوراکی مطبوعاتی و وسائل ارتباط جمعی آنها در پایتخت این وسائل درآمد.

مقامات آرامکو از خوشحالی سراز پانمی شناختند در یک تلگرام محرمانه مستقیم بتاريخ ۱۳ آگوست خطاب به جنرلز، معاون آرامکو مقیم نیویورک پوشش تبلیغاتی انجام شده درباره نامه میلر را چه در نیویورک و چه در خاورمیانه و عربستان وهم چنین توقیف تظاهر کنندگان یهودی را بسیار عالی توصیف کرده و اضافه شده بود که متن نامه میلر بوسیله اکثر رادیوهای عرب پخش شده و بازداشت فعالان اتحادیه دفاع یهود از طریق رادیو ریاض و رادیو جدده و سایر رادیوهای عرب به اطلاع مردم رسیده است. آقای پاورز از اعضای هیئت مدیره آرامکو اعلام کرده بود نامه میلر



که به تبعیت از اقدامات موبیل صادر شده بود از طرف عربستان و سایر کشورهای عربی مورد استقبال قرار گرفته و بعنوان یک قدم مثبت تلقی شده است. این نامه بیش از هرکس بر ملک فیصل، شیخ یمنی و سایرین اثر کرده است و در پایان تلگرام آمده بود که نامه میلر بسیار موثر بوده و اقدامات شبیه آن باید در آینده انجام گیرد.

اقدامات آرامکو نتایج مورد انتظار ملک را بسیار آورد. ایشان آرامش خود را بازیافته بود و لغو امتیاز آرامکو حالت شمشیر داموکلس را از دست داده بود. معذک ملک فیصل هنوز غرب را به تحریم نفتی تهدید می کرد. در ۲۳ اگوست انور سادات رئیس جمهور مصر به ریاض پرواز کرد تا با ملک ملاقات کند. گرچه مدارکی از مذاکرات بین او و فیصل وجود ندارد، ناظران خاورمیانه بر این عقیده هستند که سادات از حمله آینده خود به اسرائیل او را مطلع کرده و از او کمک های مالی درخواست کرده بود. به هر حال صرف نظر از آنچه که بین سادات و فیصل گذشته بود، بلافاصله پس از بازگشت سادات، فیصل امریکا را تهدید کرد که میزان تولید نفت را کاهش خواهد داد و اضافه نموده بود که «حمایت بی حد و حصر امریکا از صیونیسیم علیه اعراب، ادامه تأمین نفت مورد نیاز امریکا را برای ما مشکل کرده است.»

در ماه سپتامبر ناگهان پرزیدنت سادات لحن بیانات ضد اسرائیلی خود را تعدیل کرد و اعلام داشت سربازان ذخیره که به خدمت فرا خوانده شده اند تا ۸ اکتبر ۱۹۷۳ مرخص خواهند شد. لیکن در عمل آنچه که انجام می گرفت با آنچه که سادات اعلام کرده بود کاملاً اختلاف داشت و به تدریج طبق نظر مأموران ضد اطلاعات نشانه های موجود در جهت عکس پیامهای سادات قرار گرفته بود. لیکن ظواهر نشان می داد که مصر برای جنگ آماده نمی شود. در اوایل اکتبر سادات بطور غیر مستقیم به هنری کی سینجر اطلاع داده بود که مانورهای ارتش مصر جنبه عادی دارد و مصر آماده است که مذاکرات با اسرائیل را شروع کند. لیکن در تاریخ ۶ اکتبر در مقدس ترین روز از نظر یهودیان یعنی در روز کپور مصر و سوریه یکی از شدیدترین حملات استراتژیک خود را علیه ارتش اسرائیل آغاز کردند. در سه روز اول جنگ یوم کپور چنین

نظامی اسرائیل از سر گرفته شود، رؤسای هیئت مدیره اکسان، موبیل و استاندارد اویل احساس کردند که موضوع فشارهای اعراب را باید با نیکسون مطرح کنند. در نامه ای که این آقایان به ژنرال الکساندر هیگ مشاور نیکسون تسلیم کردند اعلام نمودند که بعنوان سهامداران عمده آرامکو که منافع بسیار زیادی در عربستان دارند، مایل هستند وضع بحرانی جریان نفت خاورمیانه به اطلاع رئیس جمهور امریکا برسانند. در این نامه که خطاب به رئیس جمهور تهیه شده بود، علیه حمایت بیشتر امریکا از موقعیت اسرائیل اعلام خطر شده و تأکید شده بود که افزایش ارسال تجهیزات نظامی به اسرائیل تأثیر نامساعدی در روابط با کشورهای معتدل صادرکننده نفت برجای خواهد گذاشت.

دولت نیکسون در مورد تأمین نیازهای تجهیزاتی اسرائیل برای دفاع از خود دچار تردید شده بود. در همین احوال کلیه

بنظر رسید که کابوس وحشتناک رهبران اسرائیل در مورد پیشی گرفتن ارتشهای عرب تحقق پیدا کرده است. تانک های سوری کلیه مواضع اسرائیل را در بلندیهای جولان تصرف کرده بودند و در حال پیشروی به سوی شمال اسرائیل بودند. گلدامایر نخست وزیر دستور داده بود برنامه تخلیه افراد غیر نظامی از شمال اسرائیل آماده شود. در جبهه غربی، تانکهای مصری از خط دفاعی بارلو گذشتند و چهارده مایل از ساحل غربی کانال را بدست آوردند. بگفته بسیاری از مورخان نظامی، موشه دایان وزیر دفاع، آماده شده بود شکست را بپذیرد. اعراب به رقص و پایکوبی برخاسته بودند. رادیوهای عرب اعلام کردند شش روز پس از آغاز جنگ که طی آن اسرائیل بواسطه کشته شدن دوهزار نفر از سربازانش در حالت بحران صاعقه مانندی بسر می برد، سروصدای مدیران شرکتهای نفتی برخاست. در همان روز قبل از آنکه اقدامات امریکا در جهت تأمین نیازهای

کشورهای اروپای غربی به استثنای هلند حمل تجهیزات نظامی را به اسرائیل ممنوع کرده بودند، بعلاوه کلیه این کشورها اعلام کردند که به هواپیماهای امریکائی اجازه نخواهند داد درموقع حمل کمک های امریکا به اسرائیل از تأسیسات سوخت گیری زمینی وحتی از فضای این کشورها برای سوخت گیری استفاده نمایند. سرانجام درتاریخ ۱۳ اکتبر امریکا اعلام نمود که تصمیم گرفته است احتیاجات نظامی اسرائیل را تأمین کند ولی حمل و تحویل این کمک ها عملاً تاایستم اکتبر شروع نشد.

درجبهه های جنگ، اسرائیل حملات متقابل خودرا آغاز کرده بود. از آنجا که نزدیکی سوریه به مراکز جمعیت خطر زیادی را بوجود می آورد حملات ابتدا درجبهه سوریه متمرکز گردید. در بزرگترین جنگ تانکها پس از حملات رومل در شمال آفریقا، درجنگ جهانی دوم، نیروهای اسرائیل مجدداً ارتفاعات جولان را تصرف درآوردند و پیشرفت خودرا بسوی دمشق آغاز کردند. سپس سربازان اسرائیل در ۱۷ مایلی دمشق متوقف شده و نیروهای ارتش متوجه جبهه جنوب شدند. در این جبهه نیروهای اسرائیل ابتدا کوشیدند سربازان مصری را از متصرفاتی که در شرق کانال بدست آورده بودند اخراج کنند که موفق نشدند ولی در روز ۱۶ اکتبر اریل شارون از خطوط دفاعی مصری ها گذشت و در غرب کانال مستقر شد و با جدا شدن سپاه پنجاه هزار نفری مصر در شرق کانال از سایر نیروهای مصر، جریان جنگ صورت جدیدی بخود گرفت.

به محض آنکه حملات جدید اسرائیل شروع شد، اعراب از خوشحالی بی جهتی که پیدا کرده بودند بازماندند و یکبار دیگر مزه پیروزی درجنگ که در ۲۵ سال گذشته همیشه ذهن آنها را بخود مشغول می داشت از بین رفت. مشکل بزرگتری که اعراب با آن مواجه شدند ادامه حمایت امریکا از اسرائیل بود. و بنابراین تنها راهی که باقی می ماند توصل به سلاح نفت بود تا بدین ترتیب شریان حیاتی غرب را بفشارند.

از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳ قیمت یک بشکه نفت فقط یک دلار افزایش پیدا کرده بود یعنی از ۲ دلار به ۳ دلار رسیده بود. ولی در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳ کارتل او پک دریک روز

۷۰ درصد به قیمت یک بشکه نفت افزود و قیمت جدید از ۳ دلار به ۵/۱۲ دلار رسید. کشورهای عرب تولید کننده نفت اعلام کردند که علاوه بر افزایش قیمت تا زمانیکه نیروهای اسرائیل از کلیه سرزمین های اشغالی خارج نشود ماهانه ۵ درصد از تولید خودرا خواهند کاست. روز بعد عربستان سعودی که ۲۰ درصد انرژی مصرفی دنیای غرب را تأمین می کرد یک قدم دیر در جهت استفاده از سلاح نفت برداشت و دستور کاهش ۲۰ درصد از میزان تولید را دفعتاً صادر نمود. با این که دنیای غرب فرصت داشت که نتایج این اقدام را تحمل کند ولی موج وحشت سراسر جهان غرب را فرا گرفت. در اقدام دیگری که شبیه اعلان جنگ بود عربستان و سایر کشورهای نفتی عرب حمل نفت به امریکا را نیز تحریم کردند.

عربستان که شخصاً قادر به اجرای این تحریم نبود از شرکتهای نفتی خواست تحریم را اجرا کنند. مقامات آرامکو کاملاً از این دستور تبعیت کردند و تمام محمولات بین راه را برگشت دادند و بعدها گفتند در اجرای این امر زیر فشار عربستان بوده اند و تمام اطلاعات گمرکی و آمارهای مصرف روزانه را در اختیار شیخ یمانی قرار دادند. علی رغم تاثیر فلج فلج کننده این تحریم عربستان تصمیم گرفت آن را توسعه دهد و از آرامکو کاهش میزان نفت تحویلی به پایگاههای نظامی امریکا را در سراسر جهان خواستار شد. این امر که آرامکو چنین اطلاعات حساسی را اختیار سعودیها قرار دهد بعدها در کمیته بررسی مسائل نفت در مجلس سنا موجب دردسر آنها شد.

در جبهه های جنگ طرفین با انجام آتش بس موافقت کرده بودند ولی غرب هنوز در یک حالت بی حسی بسر می برد. همچنانکه دستگاههای اطلاعاتی و جاسوسی امریکا از حملات مصر و سوریه بیکه خورده بودند از تصمیمات فاجعه آمیز کشورهای تولید کننده نفت نیز بخشم آمده بودند. درواشنگتن تمام مقامات دولتی و نمایندگان کنگره در صدد چاره جوئی و یافتن راه حلی برای مواجهه با این آشوب بین المللی بودند که آرامش موجود در دهه گذشته را در معرض خطر قرار داده بود. به محض آنکه پس از سالهای جنگ دوم

جهانی صف طولانی بنزین در امریکا بوجود آمد خشم و ناراحتی مردم امریکا را فرا گرفت و زمستان بسیار سردی که پیش آمده بود اوضاع را از بد بدتر می کرد. اقتصاد مانند هواپیمائی که کنترل آن از دست رفته باشد در حال سقوط قرار گرفته بود و صدها هزار نفر از کار بیگاری شدند. در دشتهای حاصلخیز غرب میانه امریکا، کشاورزان خواستار تحریم غذایی علیه اعراب شدند. پرزیدنت فورد حتی پس از خاتمه یافتن تحریم با مردم هم آواز شده و به نحوی با دخالت نظامی موافق بود. او گفت در طول تاریخ ملتها فقط بخاطر ذخای طبیعی مانند آب و مواد غذایی باهم وارد جنگ شده اند. حتی بانکداران اروپای غربی از امریکا می خواستند که باتوصل به نیروی نظامی قیمت نفت را پائین بیاورد.

ولی در اطاق های رؤسای شرکت های نفتی در تهران، نیویورک و سان فرانسیسکو مدیران این شرکتها نفس راحتی می کشیدند. مطبوعات امریکا صاحبان شرکتهای نفتی را بخاطر آنکه بیش از منافع ملی در پی منافع شخصی خود بودند بیاد انتقاد گرفته بودند ولی تا آنجا که موضوع مربوط به کاخ های شیوخ عرب و حبیب خودشان بود نقش خویش را بسیار خوب بازی کرده بودند. در ۲۵ اکتبر درست ۵ روز پس از اعلام تحریم نفتی خبرهایی بدست جنرل مدیر عامل آرامکو رسید. یکی از مقامات مهم عربستان به او اطلاع داده بود که سعودی از طرز عمل آرامکو بسیار خوشحال و راضی است. وقتی که جنرل به این مقام عرب اظهار داشت که تحریم بنفع شرکتهای نفتی نبوده آن مقام قول داد که اعراب خسارات شرکتهای نفتی را جبران خواهند کرد.

علی رغم تحریم، سه ماهه سوم و چهارم سال ۱۹۷۳ از لحاظ سودآوری بهترین موقع ممکن را برای شرکتهای نفتی بوجود آورده بود. آنها نفت خامی را که برای فروش به امریکا در حرکت بود به سایر کشورها به قیمت گزاف تحویل دادند. مثلاً سود استاندارد اویل نسبت بسال قبل ۵۴ درصد افزایش یافت و آکسان ۵۹ درصد و سود ۲/۵ میلیارد دلاری این شرکت یک رقم بی سابقه و تاریخی را بوجود آورد و بدین ترتیب آزمایش وفاداری شرکتهای نفتی به عربستان سعودی با موفقیت پایان یافت.



قابل توجه ایرانیان ساکن  
Santa Clarita Valley  
&  
Canyon Country



# تعمیرگاه اتومبیل آلن سرویس سنتر

بامدیریت علی صراف

باسابقه ۱۶ ساله

مجهز به سیستم های کامپیوتری

وبرخورداری ازمتخصصین ایرانی وخارجی

با بهترین کیفیت وارزانترین قیمت

درخدمت شماست

کلیه امور مکانیکی، لاستیک

انواع اتومبیل اروپائی، امریکائی وژاپنی

قبل ازهرتصمیمی بامامشورت کرده

قیمت های مارا با سایرین مقایسه کنید

**Allen's UNOCAL 76**

Service Center

28529 Sand Canyon  
Canyon Country, CA 91351

(805) 252-7676

(805) 252-7616



عصرها تادختر و پسر را از دبستان و دبیرستان بردارم و به منزل برگردیم حدود ساعت چهار است. دیروز که آلودگی هوا غوغا می کرد، حتی تنفس هم برایم مشکل شده بود. احساس سستی و کسالت شدید می کردم، همین که به منزل رسیدیم میوه ای جلوی بچه ها گذاشتم و مثل ماشینی که بنزینش تمام شده باشد روی میل اطاق نشیمن ولو شدم. بچه ها هم طبق عادت همیشگی به اطاق نشیمن آمدند تا در برابر جعبه جادویی تلو یزیون میوه بخورند و رفع خستگی روزانه کنند. طبق معمول کانال ۴ را گرفتند تا «خانه کوچک» برنامه دلخواه خود را تماشا کنند. این برنامه شرح زندگی مردمی ساده است که در شهرکی کوچک برای تأمین زندگی خود در تلاشند. برنامه ای که اکثراً تراژدی غم انگیزی را وصف می کند. من از فرط بی حالی چشم هایم را بسته بودم تا کمی جرت بزنم. حال ونای تلو یزیون نگاه کردن آن هم مشاهده تراژدی های خانه کوچک را نداشتیم، اما صدای پیرزنی که با احساس فراوان صحبت می کرد موجب شد حس کنجکاوی بر سستی و بی حالیم غلبه کند. روی مبل جا بجا شدم تا صفحه تلو یزیون را بهتر ببینم. ماجرا از این قرار بود:

دو پیرزن هشتاد ساله که فرزندان کم لطف سال تا سال سراغشان را نمی گیرند برای فرار از تنهایی با هم زندگی می کنند. یکی از پیرزن ها هر سال در روز تولدش به انتظار فرزندانش می نشیند تا ببیند و همگی روز خوشی را گرد یکدیگر بگذرانند. هر سال چند روز قبل از تولدش تدارک آن روز را می بیند و متأسفانه هر سال بچه های بی وفا کار و گرفتاری های زندگی رابهانه قرار می دهند و به مادر وعده می دهند که سال بعد برای تولدش سراغش خواهند رفت. در سالروز تولد هشتاد سالگی، این خلف وعده تکرار می شود. کهولت همراه با دلنگی و غصه فراغ عزیزان باعث می شود که در همان روز پیرون جان به جان آفرین تسلیم کند. مراسم تشییع جنازه برگزار می شود، بچه ها از اطراف واکنش کار و زندگی خود را می کنند تادر این مراسم شرکت کنند. گل های فراوان نثار مزار پیرزن می شود. کشیش،



## فردا خیلی دیر است

نوشته: گیتی بروخیم (سیمانطوب)

«من فرزندانم را باسختی و مشقت فراوان به شمر رساندم، دیدن آنها و بودن با آنها مایه حیات من است. اما آنها نعمت دیدارشان را از من دریغ کرده اند. پسر بزرگ و تنها دخترم ازدواج کرده و به شهرهای اطراف رفته اند، هر کدام دارای چند اولاد هستند، نوه هائی که از جانشم برایم عزیزترند، باید روزها رایک به یک بشمارم تا سالی یکبار جشن سال نو فرا برسد و دختر و پسر آنهاهم بالاجبار سراغم بیایند و یکی دوروزی را نزد من بمانند. شبانه روز به آنها می اندیشم و دلم برای دیدارشان پر پر می زند. از همه بدتر پسر کوچکترم است. او پانزده سال پیش به ارتش آمریکا پیوست، از آن زمان تاکنون هیچ خبری از او ندارم، حتی نمی دانم که آیا زنده است یا خیر. هرشب در بستر از فراغ او اشک می ریزم و برای سلامتش دعا می کنم. تمام تلاشم برای باخیر شدن از او بی ثمر مانده است. این زندگی حسرت بار مرا زجر می

مردم شهر و فرزندانش آن مرحومه در وصف خصائل و محبت هایش سخن ها می گویند. سپس همه در خانه پیرزن جمع می شوند، گردهم شامی می خورند و دیدارها تازه می شود. بچه ها تمام حرفشان درباره مادر مرحومشان است. مراسم بی پایان می رسد، همه بسوی خانه و زندگی خود رهسپار می شوند. پیرزنی که هم اطاقی آن مرحومه است تنها می ماند، ماجراهای چند روز اخیر او را منقلب، متاثر و در عین حال متحیر کرده است. کم لطفی بچه های خودش و بی وفائی یا بهتر است بگویم بی حیائی روزگار بارغمش را صدچندان کرده است. چند روزی در فکر و خیال فرو می رود و بالاخره راه حلی می یابد. دکتر دهکده و «چارلز» مرد خیر و نیکوکار رابه خانه خود دعوت می کند تا راه چاره را با آنها در میان بگذارد. عین سخنانش را بخاطر ندارم اما جمله هایش کم و بیش چنین بودند:

دهد. آرزو به دل من مانده است که حد اقل برای یکبار همه بچه هایم با هم نزد من بیایند. درست مثل روز تشییع جنازه هم اطاقیم که همه بچه ها دور هم جمع شده بودند. اما اگر قرار باشد بعد از مرگ من بچه هایم سراغم بیایند، من چه نصیبی خواهم برد؟ بیایید من پسرزن را کمک کنید تا این آرزوی چندین و چندساله ام برآورده شود. دکتر توبه مردم شهر اعلان کن که من مرده ام و چارلز توبه بچه هایم خبریده که مادرشان بدرود حیات گفته است. تمام مخارج را شخصاً متقبل می شوم، می خواهم برای یکبار دیگر هم که شده همه بچه هایم ونوه هایم باهم در کنارم باشند.»

دکتر و چارلز از این پیشنهاد متعجب و متوحش می شوند، اصرار فراوان بخرج می دهند که پیرزن را منصرف کنند، اما التماس ها و زاری های او راه دیگری به جز قبول این پیشنهاد عجیب برایشان باقی نمی گذارد. پیرزن تشکر کنان می گوید: «می خواهم تازنده هستم همه آنها را باهم ببینم، می خواهم بدانم در باره ام چگونه قضاوت خواهند کرد، می خواهم باگوش خود بشنوم که مرا چگونه مادری می دانند.»

ماجرا را خلاصه می کنم، مراسم تشییع جنازه به بهترین وجه برگزار می شود. سپس به خانه پیرزن باز می گردند، خود او لباس مشکی بپوش کرده و تور سیاهی روی سر و صورت خود انداخته بطوری که به هیچ وجه قابل شناسائی نیست. گوشه ای کنار همسر چارلز، همان مرد خیره نشسته و به آهستگی با او که از اصل جریان باخبر است صحبت می کند. بچه ها ونوه هایم را که یک به یک از در وارد می شوند به آرامی بطوری که خود آنها متوجه نشوند به همسر چارلز معرفی می کند. وقتی پسر کوچکش بعد از پانزده سال از در وارد می شود، منقلب و ناراحت شروع به گریستن می کند. فرزندانش بعد از سالها یکجا دور هم جمع شده اند، یکدیگر را در آغوش می گیرند و رو بوسی می کنند. مدتی در باره مادرشان صحبت می کنند و بالاخره پسر ارشد پیرزن می گوید: «آیا می بایست چنین اتفاقی رخ بدهد تا مابه خانه خود باز گردیم و گردهم جمع شویم، آن هم زمانی که مادرمان دیگر در قید حیات نیست؟» ناگهان پیرزن تور سیاه را از صورت خود بر می دارد و می گوید، اتفاقاً من هم



خود را مردی می داند و معتقد است مرد نباید گریه کند پیدا است که به سختی از تر شدن چشم هایش جلوگیری می کند، اما قیافه غم زده اش از اشک های من و دخترم تاثیر آورتر است.

داستان در کمال سادگی بقدری جالب، موثر و آموزنده بود که دریغ آمد آن را برای شما دوستان خوب تعریف نکنم. وجدان ما افراد بشرگاه بخواب ناز و عمیقی فرو می رود، چنین ماجراهائی ممکن است باعث بیداری وجدانمان شود. متأسفانه ما تصور می کنیم که هم خودمان وهم عزیزانمان همیشه زنده خواهیم بود. بشر صحبت درباره مرگ و بطور کلی به مرگ اندیشیدن را شوم می داند (بخصوص ما شرقیها). همین فرار از واقعیت باعث این تصور غلط می شود که مرگ برای دیگران است و سراغ خودش و عزیزانش نخواهد آمد. غفلت موجب می شود وقت را غنیمت نشمرد و مسئولیت های اخلاقی و عاطفی خود را به نحو احسن و به موقع انجام ندهد. بشر الاالی و غیر مسئول قرن بیستم نیاز به روز مادر دارد تا مسئولیتش را تسهیل کند. وظیفه هر روز را آتظور که باید و شاید انجام نمی دهیم، دلمان خوش است که سالی یکبار بایک رشوه بی ارزش و وظیفه خود را در قبال مادرمان انجام داده ایم.

در حالی که هر روز باید روز مادر باشد. هر فرصتی را برای محبت کردن و توجه کردن باید مغتنم شمرد. فرق نمی کند، چه محبت به مادر باشد و چه پدر، والدین بطور کلی. آنها که ما را از جهان خود عزیزتر می دارند و ما تا خودمان پدر و مادر نشویم به عظمت عشق و عمق احساسشان پی نمی بریم. بیایید فرصتها را غنیمت بشمریم، تا دیر نشده به آنها بگوئیم که چقدر مرهون محبت ها و فداکاری هایشان هستیم، چقدر برایشان ارزش و اعتبار قائلیم. نباید منتظر باشیم تا خدای نا کرده بعد از مرگ آنها و در روز ختم از کفایت و لیاقت و فداکاریشان صحبت شود. این مراسم درست مانند برنامه های بزرگداشتی است که بعد از مرگ هنرمندان و عالمان بر پا می شود. روشی که اخیراً مبادرت به تغییر آن کرده اندومی کوشد که تابزرگان علم و ادب و هنر در قید حیاتند برایشان مراسم بزرگداشت و تجلیل ترتیب داده شود. یکی از بستگان پدرم که امیدوارم روحش قرین آرامش باشد،

می خواستم همین سؤال را مطرح کنم. بچه ها بدیدن مادر، وحشت زده، متعجب و بالاخره عصبانی می شوند. شدیداً اعتراض می کنند که اوحق نداشته است چنین دروغ بزرگی بگوید و مادر چنین جواب می دهد: «گناه به گردن شماست، این شما هستید که حق نداشته اید مرا از دیدار فرزندان دلبند ونوه های عزیزم محروم کنید. قبل از همه از پسر کوچکترم گله مندم که پانزده سال مرا از زنده بودن خود بی خیر گذاشت و باعث شد که تمام این سالها را در نگرانی باشم و در فراغش اشک بریزم. بعد شما دختر و پسر بزرگترم که همیشه کار و زندگی را بهانه کرده اید و سراغ مادر پیرتان را ننگرفتید. فکر نکردید که تنها مایه حیات یک مادر فرزندان شما می باشند؟ چرا این مایه حیات را از من دریغ کردید؟» پس از صحبت مادر، اول پسر کوچکتر با قناعت بسیار رشیدش بطرفش می آید، او را در بغل می گیرد و با صدای بلند شروع به گریستن و عذرخواهی می کند. سپس خواهر و برادر بزرگتر سراغ آنها می آیند، همگی همدیگر را در آغوش می گیرند و در حال گریستن می بوسند. مدعویین همه منقلب و متاثر شده، اشک به چشم آورده اند. «چارلز» مرد نیکوکار برای اینکه این گرد هم آئی تاثیر آور مبدل به شادی و نشاط شود، و بیولونش را بر می دارد و می گوید: «همگی باید برقصید، این یک تولد دوباره است.» سپس شروع به نواختن آهنگ های شاد می کند، مادر و فرزندان ونوه هایم همراهِ با مدعویین شروع به رقصیدن می کنند و بالاخره برنامه خانه کوچک پایان می رسد. اشک ها بی دریغ از چشمانم روان است، به دختر و پسر نگاه می کنم، دخترم سعی دارد درخفا اشک بریزد و پسر هم که دیگر



شدن ازسختی ها ورنج های زندگی بشر خواهد شد.

درمقابل طرزفکرپاپ جان پل دوم، باید بیاد بیاوریم که پاپ پل چهارم در سالهای نیمه قرن شانزدهم براساس همان اعتقاداتی که امروز محکوم شناخته شده دستور داد یهودیان رم دریک گتوزندگی کنند که این موضوع نزدیک به سه قرن بطول انجامید. اکنون پس از این همه سالها پاپ لهستانی الاصل دوران ما قلم بطلان برعقاید پاپ پل چهارم می کشد و به ملاقات ربای کنیسای رم، البوت توف می رود و با این اقدام خود صفحه جدیدی را درتاریخ روابط یهودیان وکاتولیک های جهان می گشاید.



رودمن معروف است باعث خواهد شد که ۱۰ درصد دیگر از کمک امریکا کاسته شود. پیش بینی شده که سازمان ملل متحد تا اواخر سال ۱۹۸۶ بادشوارهای مالی زیادتری روبرو شود ومعلوم نیست سازمانی که خودبا این مسائل دست و پنجه نرم میکند چگونه خواهد توانست صلح جهان را حفظ نماید.

## پاپ و یهودیان جهان

درماه آوریل گذشته، پاپ جان پل دوم برای اولین بار درتاریخ کلیسای کاتولیک ازیک کنیسای یهودیان روم دیدار کرد. دیدارپاپ ازاین کنیسا بعنوان یک اقدام مهم در ایجاد تفاهم بین یهودیان جهان و کلیسای کاتولیک تلقی شد. پاپ در بازدید خود تصمیم دومین شورای کلیساها را که از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ تشکیل شده بود تأیید کرد. شورای کلیساها در آن زمان اعلام نموده بود که نباید یهودیان بطور دسته جمعی مسئول مرگ عیسی مسیح شناخته شوند ولذا اعتقاد روحانیون مسیحی در این مورد و انجام اقدامات تبعیض آمیز علیه یهودیان و دشمنی وتعقیب وآزار آنان بی اساس بوده است.

پاپ یکبار دیگر اعلامیه شورای کلیساها را در مورد ابراز انزجار از اقدامات خشونت آمیز علیه یهودیان بوسیله هرکس ودر هر کجا محکوم کرد و اعتقاد به روحیه تفاهم وهمکاری بین دودین بزرگ جهان را تأکید نمود.

پاپ گفت آنچه که به احترام وهویت دینی ملل جهان کمک کند باعث کاسته

## سازمان ملل متحد ومشکلات مالی

بعضی از اعضای سازمان ملل متحد به این فکر افتاده اند که کمک های مالی خود را به این سازمان مورد تجدید نظر قرار دهند وببینند درمقابل پولی که می دهند چه منافعی بدست می آورند. امریکا سالها است که به تنهایی ۲۵ درصد بودجه این سازمان را تأمین کرده است ولی مسأله کسربودجه این کشور ولزوم صرفه جوئی در هزینه ها امریکا را در شرایطی قرار داده که قدری از کمک خود را به سازمان ملل متحد بکاهد وآن را از ۲۵ درصد به ۲۰ درصد کاهش دهد. قانونی که چندی پیش برای متعادل کردن بودجه امریکا به تصویب کنگره رسیده و به قانون گرام -

در زمان حیات می گفت: «دسته گلی را که می خواهی پس از مرگم بر مزارم بگذاری، امروز برایم بیاور، هم سعادت دیدارت شادم می کند، هم محبتی که کرده ای خوشنودم می سازد وهم خودم امروز که زنده ام لذت آن گلهای زیبا را می برم.» منظور این که سنت مرده پرستی را باید آزمایشان برد. زنده هارا دریابیم.

هرگاه عزیزی از میان مارفت، هزاران بار خدا بیامریزی گفتن وده ها مراسم بزرگداشت برای روح آن مرحوم یا مرحومه برگزار کردن وهزارها تاج گل بر مزارشان نثار کردن دردی را دوا نمی کند. باید مهر سکوت را از لب ها برداریم وامروز که هم مازنده ایم وهم عزیزانمان، محبت خود را نثارشان کنیم. هدیه دادن به عزیزان مناسبت نمی خواهد. آنها را با عشق وعلاقه در آغوش کشیدن وبوسیدن دلیل نمی خواهد. یادشان کردن وسراغشان رفتن، تلفن زدن وخوش و بش کردن، برای آنها نعمتی است بی نهایت پر ارزش. این نعمت را نباید از آنها دریغ کنیم. باید بخاطر داشته باشیم که با وجدان پر عذاب زندگی کردن زجری است طاقت فرسا. برای این که دچار چنین بلایی نشویم پیوسته باید از خود سؤال کنیم که آیا مسئولیت های خود را در مقابل عزیزانمان آن طور که شاید و باید انجام داده ایم؟ آیا آنها خبر دارند که چقدر برای ما محترم وعزیز و باارزشند؟ عجله باید کرد، عمر آنقدرها که بنظر می آید طولانی نیست، عمر کوتاه است باید هر چه زودتر پیام دل خود را برسانیم.

عده ای معتقدند ابراز محبت نوعی تظاهر است، هرگز از عشق ومحبت خود نسبت به عزیزانمان پرده بر نمی دارند و چنین بهانه می آورند که: «من زبان چاپلوسی ندارم، محبت من قلبی است نه زبانی.» غافل از این که محبت کاذب را بزبان آوردن یعنی به دروغ به کسی ابراز محبت کردن در حکم چاپلوسی است وگرنه محبت وعلاقه واقعی را ابراز کردن چاپلوسی حساب نمی شود. بالعکس مخفی کردن محبت وعشق واقعی ودم نزدن از آن نشانه نوعی خودخواهی وغرور است. پس بهتر است هر چه زودتر با پرده برداری از محبت وعشق خود نسبت به عزیزانمان باعث تجدید حیات همبستگی ها شویم، بله هر چه زودتر چرا که «فردا خیلی دیر است.»





## دکتر پرویز پیرنظر

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان  
از آمریکا

عضو بیمارستان های  
Saint John's,  
Cedars-Sinai ( Sedars-Sinai )  
and Santa Monica

10921 Wilshire Blvd., Suite 1110  
(Westwood Medical Plaza)  
Los Angeles, CA 90024

Tel: (213) 824-0049



## دکتر آونر منظور

متخصص بیماریهای زنان، زایمان  
و نازائی

دانشیار بالینی دانشکده پزشکی  
یوسی. ال. ای.

مطب در سیدرساینای

ساختمان شرقی پزشکان - Suite 440 E

تلفن ۷۰۷۱-۸۵۵ (۲۱۳)

مطب دوم در منطقه ولی - انسینو

Encino Medical Building  
16260 Ventura Blvd., Suite 430

(818) 789-0497

## دکتر ناصر برادران

جراح و متخصص بیماریهای زنان  
و زایمان و نازائی از آمریکا

عضو گروه پزشکی بیمارستان سیدرساینای

CEDARS - SINAI MEDICAL  
OFFICE TOWERS,

Suite 690  
8635 West Third St.  
Los Angeles, CA 90048  
(213) 659-9858

(213) 659-9858 تلفن ۲۴ ساعته



## آژانس مسافرتی جی-کی J.K. Travel

نماینده فروش بلیط شرکت های هواپیمائی

تهیه و تنظیم تورهای هوائی - دریائی و رزرو هتل

قیمت های مخصوص به اسرائیل

لطفاً قبل از تهیه هرگونه بلیط مسافرتی با ما مشورت فرمائید

به مدیریت: جمشید کاشفی ولی: (818) 887-1994

(کلیه خدمات و تحویل بلیط مجانی می باشد) لوس آنجلس: (213) 556-5642

## مؤسسه رسمی دارالترجمه

فنی شایان

شماره ثبت ۷۲۴

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران  
مترجم رسمی دادگاههای لوس آنجلس  
کلیه امور ترجمه و مکاتبات تجارتي شمارا  
در اسرع وقت انجام می دهد

16000 Ventura Blvd.

5th Floor

Encino, CA 91436

(213) 784-7236

(213) 784-7321

Res. 852-4911

محل کار: منزل: ۱-۸۰۰-۶۳۱-۸۸۱۱

## فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمانی غیرانتفاعی است و

کمک های نقدی شما به

فدراسیون هزینه قابل قبول

مالیاتی تلقی می گردد.

LAW OFFICES OF

HARESH

دفتر وکالت هارش

با همکاری دکتر کاشفی

با ۲۰ سال سابقه وکالت

کلیه امور ویزاها - اقامت - کارت سبز

تصادفات - طلاق - امور خانوادگی و قراردادها

مشاوره اولیه رایگان است

(213) 386-7185

(213) 386-7148

(213) 938-8268 تلفن ۲۴ ساعته

3960 Wilshire Blvd., Suite 500  
Los Angeles, CA 90010

Dina Speuack

Director



کلاسهای انفرادی و دسته جمعی

تدریس خصوصی در منازل

در تابستان امسال کلاسهای فارسی

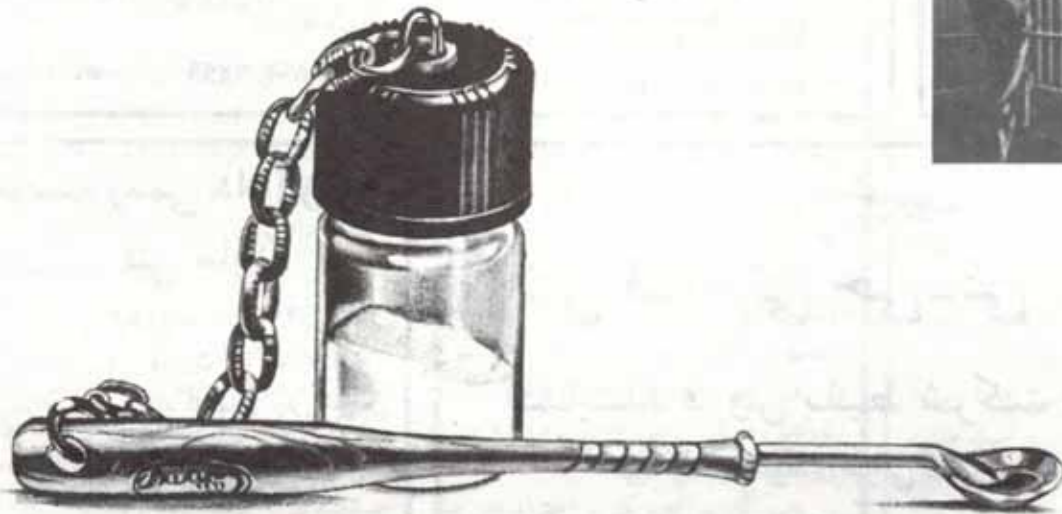
برای علاقه مندان

816 So. Robertson Blvd.  
Los Angeles, CA 90035  
213/854-6238

# مسئولیت پدران و مادران در مسأله اعتیاد جوانان



از: دکتر باروخ بروخیم



بیش از چهل و پنج میلیون امریکائی معتاد به ماری جوانا می باشند. باوجود اینکه مصرف ماری جوانا در اغلب ایالات امریکا ممنوع اعلام شده ولی معهذاً باکمال تأسف دیده می شود که از بین طبقه جوان ودانش آموزبیش از پیش تعدادی به سمت این ماده مخدر که زیان فراوانی به مغز وارد می سازد جذب می شوند. مسئولیت این امرتا حد زیادی متوجه پدران و مادران است که خود عامل اشاعه این ماده خطرناک بین فرزندان خود می باشند. عامل دیگروضع تعلیم و تربیت و آزادی مفرط جوانان درانتخاب خط مشی و معاشرت های خودمی باشد، چه تعلیم و تربیت در امریکا براساس استقلال فردی بنیان گذاری شده است. بچه از روز اول تولد دراطاق مخصوص بخود وجداگانه زندگی می کند و در آنجا شبها می خوابد. چون به مدرسه می رود خود بالمشخصه مسئول رفتار خود می

باشد وعواقب آنرا باید تحمل نمایند. درانتخاب رشته تحصیلی مستقلاً اقدام می کند. هنگامیکه به سن بلوغ می رسد پدر و مادر و پرا تشویق می نمایند که کانون خانوادگی را ترک نماید و برای تأمین زندگی خود شخصاً تلاش نماید و کار کند تا بدین وسیله ارزش وقدر پول را بداند. تعداد زیادی از دانش آموزان قبل از فراغت از تحصیل و به پایان رساندن تحصیلات دبیرستانی خود مدرسه را ترک می کنند و به بازار کار روی می آورند و قبل از فراغت از تحصیل به ازدواج ناموفق بدون مشورت پدر ومادر اقدام می نمایند. آزادی روابط جنسی سبب آن شده که در امریکا سالیانه بیش از یک میلیون دختر نوجوان از سنین ۱۴ الی ۱۹ سالگی بارداری می شوند و گرفتاری غریبی برای خود و خانواده ودولت امریکا بوجود می آورند. ما ایرانیان نیز که در اثر انقلاب ناگزیر از

آن شدیم که به این محیط مهاجرت نمائیم اگر از موفقیتی که در بازار کار نصیب ایرانیان شده بگذریم، جذب کامل فرزندان ونوجوانان ما در این فرهنگ و رسوم امریکا تصور نمی رود شایسته تمدن و خصوصیات اخلاقی وفرهنگی وهمبستگی های سنتی و خانوادگی ۲۵۰۰ ساله ما ایرانیان باشد. پدران و مادران ایرانی در این زمینه مسئولیت عظیمی را بعهده دارند چه فرزندان آنان نیز با جوانان امریکائی در مدارس و در مهمانی ها ومعاشرت های شبانه روبرو می شوند وطبعاً بسمت مشروب خواری و کشیدن سیگار و بتدریج به سمت سایر مواد مخدر جذب می شوند. متأسفانه اگر توجه کنید مشاهده خواهید نمود که برخلاف امریکائیان که بعلت آشنائی به عواقب وخیم سیگار وسایر مواد مخدر مصرف آنرا ترک می نمایند جوانان ما بخصوص دختران جوان ایرانی بیش از پیش

به سیگار روی می آورده اند. باوجود تبلیغات فراوان و هشدارهای بی امان و اخطارهایی که روی پاکت های سیگار دیده می شود بعضی افراد آتش زدن یک سیگار و پک زدن به آنرا سبب والا بودن شخصیت می پندارند. لازم به یادآوری است که بزودی برای پاکت های سیگار به جای یک جمله که مردم رامتنوجه خطر دود سیگار می نمایند چهار اخطار نیز چاپ خواهد شد:

- ۱- سیگار باعث بروز سرطان ریه می شود.
- ۲- سیگار سبب بروز سکت قلبی و عوارض دیگر قلب می باشد.
- ۳- سیگار سبب بروز تنگ نفس آمفی زما و آسم می باشد.
- ۴- سیگار سبب بروز عوارضی ناگوار در زنان باردار می گردد.

علاوه براین عوارض، جدیداً علماء درسیگار بوجود مواد رادیواکتیو مانند پلوتونیم ۲۱۰ و سرب ۲۱۰ پی برده اند که باپک زدن به سیگار و ورود دود در ریه ها این مواد در نقطه ای از ریه متمرکز می گردد و پس از مدتی که فرد به کشیدن سیگار مکرراً اقدام می نماید مرکزی در نقطه ای از ریه بوجود می آید که از آن اشعه رادیواکتیو پخش شده و سلول های ریه را فاسد و غده سرطانی در ریه بوجود می آورد و گاهی این مواد رادیواکتیو وارد جریان خون می شوند و به سایر اعضا بدن منتقل می گردند و در نتیجه کبد، لوزالمعده، و کلیه و غده های لنفاوی، تیروئید و مغز استخوان را تحت تاثیر قرار می دهند. به احتمال قوی تشعشعات رادیواکتیو عامل موثری در بوجود آمدن فشار خون می باشد.

حال شما که به اصطلاح برای رفع خستگی روزانه و تمدد اعصاب شب هنگام، پس از یک روز فعالیت و کار سخت سیگاری روشن میکنید و از دود کردن این سیگار و ورود آن به ریه های خود و نگاه به حلقه های دود که از دهان یابینی شما خارج می شود لذت می برید هیچ گونه توجهی به لطمه ای که به سلامت خود وارد می سازید دارید؟ آیا می دانید به فرزندان نوجوان و اطرافیان خود چه زبانی می رسانید؟ فرد سیگاری نه فقط به خود زیان می رساند بلکه محیط زیست را نیز آلوده می کند و به اطرافیانش که دود سیگار او را نیز استنشاق می کنند بهمان اندازه ضرر

می رساند و ویرا درخطر ابتلا به عوارض نامبرده در بالا قرار داده سلامت و یرا بخطر می اندازد. بگذریم از این که امروزه لذت سیگار کشیدن تعدادی از افراد را راضی نمی کند و برای لذت بیشتر به ماری جوانا روی می آورند تا حالت جنون آمیزی در آنها بوجود آورد که باصطلاح آنها را «نشئه» کند. امروزه ثابت شده است علاوه برآنکه ماری جوانا بر روی رفتار اجتماعی فرد اثر می گذارد و در نتیجه و یرا از حال طبیعی خارج می سازد شخص معتاد مشاعر خود را از دست می دهد و به کارهایی که خود متوجه قبح آن نیست پرداخته آنرا حمل بر لذت بردن میکند.

طبق تحقیقاتی که در کلینیک «مایو» بعمل آمده معلوم شده است که مصرف ماری جوانا با عوارض جنسی دیگری همراه است که گاهی مصرف کننده آن نیاز به بستری شدن در بیمارستان دارد تا تحت معالجات اختلالات مغزی قرار گیرد. بعضی از مصرف کنندگان ماری جوانا خیالاتی شده و مبتلا به سرگیجه و اختلالات روانی می گردند بطوری که در مراکز پزشکی حتی از جنبه های دارویی آن نیز صرفنظر نموده و بجای ماری جوانا از داروهای دیگری نظیر والیوم و لی بریم و غیره استفاده می نمایند.

حال برای آنکه به مسئولیت عظیم پدر و مادر در اشاعه سیگار و سایر مواد مخدر در بین فرزندان خود متوجه شویم و بدانیم تاچه اندازه این بی بندوباری های شبانه و شب زنده داری ها و کشیدن سیگار و احتمالاً ماری جوانا در اطاق مخصوص نشستن دور منقل تریاک چه تاثیرات زیان آوری بر روی جوانان بوجود می آورد و آنها را به مصرف این مواد تحریک و تشویق می کند به نقل مقاله ای که اخیراً در لوس آنجلس تایمز در مورد یک خانواده ای که در سندیا گوزندگی می کرده است می پردازیم.

«باب» مرد ۴۱ ساله ای است که با دختر ۱۶ ساله اش «ملیسا» زندگی می کند. برای اولین مرتبه در سن یازده سالگی ملیسا با پدرش به استفاده از مواد مخدر اقدام نمودند و به کشیدن ماری جوانا پرداختند. «باب» می گوید من نمی دانستم که ماری جوانا یک ماده مخدر است بلکه فکر می کردم که یک ماده مقدس و تبرک شده مذهب است. ملیسا می گوید مادرش دوریس ۳۹ ساله نیز

به مواد مخدر اعتیاد داشته و خود وی از سن ۱۵ سالگی به استعمال مشروبات الکلی و کشیدن ماری جوانا معتاد بوده و از استفاده از سایر مواد مخدر مانند ال.اس.دی. و مشروب نیز ابا نداشته است. او اضافه میکند که حال که این اعترافات را می نمایم مشروب را ترک نموده و از کشیدن ماری جوانا صرفنظر نموده ام. ملیسا می گوید من از طریق پدر و مادرم با مواد مخدر آشنا شدم. بقدری پدر و مادرم در این کار درگیر شده بودند که من هم ناگزیر از آن شدم که وضع خودم را با آنها وفق دهم بطوریکه روزی در محلی از یکی از دوستان مادرم به عنوان هدیه تولد «بسته بزرگی» از ماری جوانا به من تقدیم نمود که بر رویش نوشته بود «هدیه ای از طرف مادر». این عمل مادرم را در ابتداء خیلی طبیعی تلقی نمودم و چندان تاثیر نامطلوبی در من ایجاد ننمود ولی امروز درک میکنم که چه عمل تاسف آوری بوده است. امروز باب و خانواده اش که از طبقه متوسط جامعه امریکا به حساب می آیند در سندیا گوزندگی می کنند و بشرط آنکه نام حقیقی آنها فاش نشود برای تنبه مردم و آگاهی بیشتر آنان پذیرفته اند که مصاحبه ای با آنان بعمل آورده شود. این خانواده در اثر سعی و کوشش «مرکز مبارزه و مراقبت از فرزندان معتادین الکلی ها» اعتیاد خود را به الکل و مواد مخدر از دست داد. و بطور نسبتاً مرفهی زندگی می نمایند. آنها بدین مناسبت پذیرفته اند که ماجرای زندگی خود را باطلاح عامه برسانند تا راهی باشد که پدران و مادران را به مسئولیت عمده ای که در قبال فرزندان خود دارند آشنا سازند تا در طرز رفتار و زندگی خود مراقبت نمایند و خط مشی تفریحات خود را در خانه و در محافل و جشن ها کنترل نمایند. باب می گوید «موضوعی که همواره مرا رنج می دهد این است که من راه دست یابی به مواد مخدر را باوجود آنکه برخلاف احساس واقعی و حقیقی من بود به دخترم نشان دادم و باوجود آنکه نمی خواستم دخترم با این مواد آشنا شود او را به این راه هدایت نمودم. علت این امر هم این بود که نمی خواستم فردی متظاهر و ریاکار باشم چه مانند عده دیگری از افراد فکر می کردم که وظیفه پدر و مادراست که فرزند خود را به این مواد آشنا بسازند و عدم اجرای آن ریاکاری

وتظاهر به حساب می آید. من هیچگاه احساس نمی کردم که بدین ترتیب دخترم را بطرف مواد مخدر هدایت می نمایم ولی متأسفانه نتیجه آن معتاد شدن وی به الکل و مواد مخدر گردید بطوریکه کار به مرحله ای رسید که تقریباً اوراز دست دادم و شاید هم ممکن بود که من سبب معدوم شدن و از بین رفتنش شده باشم.

پژوهشگران و متخصصین علوم اجتماعی را عقیده بر آنست که هزاران موارد دیگر نظیر این مورد در سرتاسر امریکا وجود دارد و هیچ کس نمی تواند به تحقیق تعداد آنرا مشخص نماید چون اغلب بدون آنکه این قبیل موارد گزارش شود یا با اطلاع مقامات مسئول برسد تعدادی از اطفال بسمت بدبختی و تبستی سوق داده می شوند. و پرچینیا نیوول رئیس انستیتوی درمانی سرپائی سانداگو می گوید: «تعدادی بیش از ۱۲ متخصص که مورد مصاحبه قرار گرفته اند راعقیده براین است که عامل منتشرکننده مواد مخدر در میان جوانان پدران و مادران یا افراد خانواده می باشند.»

یکی از متخصصین می گوید: «نقش خانواده ها بعنوان بزرگترین عاملین و تامین کنندگان مواد مخدر موضوعی است که بیش از پیش مورد توجه مقامات آموزش و پرورش و مسئولین امر قرار گرفته و روز بروز هم حاد بودن این موضوع بیشتر احساس می شود.» «رادنی اسکاجر» معاون تربیتی دانشگاه یو.سی. ال. ای. از دایره تعلیم و تربیت می گوید: «ماحکایات فراوانی در مورد مواد مخدر در خانه ها بگوشمان می رسد. این مواد مخدر را خانواده ها در محل زندگی خود وارد ساخته اند.»

«بیل بشمان» رئیس اداره برنامه ریزی تعلیم و تربیت در مورد مواد مخدر در لوس آنجلس و اورنج کانتی که در ضمن با همکاری پلیس لوس آنجلس مسئول آموزش جوانان معتاد از یازده ساله به بالا می باشد اغلب مطالبات خود را در دانشگاه یو.سی. ال. ای. و دانشگاه میشیگان متمرکز ساخته و نتیجه گرفته است که یک نفر بین هر سه نفر جوان معتاد به مواد مخدر در امریکا از خانواده ای است که یک نفر از آن خانواده پدر یا مادر به مواد مخدر یا الکل معتاد می باشد. این آمار معتادین به سیگار را در بر

نمی گیرد ولی ۷ میلیون افرادی را که معتاد به والیوم بطور منظم می باشند نیز شامل می گردد.

این آمار نشان می دهد که چگونه اطفال در کسب عادات خانواده و از اعتیادات پدر و مادر سرعت و دقت هر چه تماثر تقلید می نمایند و در فراگیری و تقلید از آن استعداد بخرج می دهند.

«بیکم» می گوید: «ما شاهد نسل جدیدی از جوانان هستیم که نظرات و عقاید آنها کاملاً با رفتار و طرز فکر پدرانشان متفاوت می باشد. تعدادی از این جوانان در محیطی تربیت شده اند که استعمال مواد مخدر (مثلاً تریاک) بین بزرگان خانواده عادی و معمول بوده است و آنان نیز همچنان به مصرف مواد مخدر ادامه داده اند و آن را عملی عادی و بلامانع تلقی نموده اند و در حال حاضر هم میزان مواد مخدر مورد استعمال بین آنها باور نکردنی است.»

مطالعاتی که توسط متخصصین تعلیم و تربیت دانشگاه یو.سی. ال. ای. انجام شده نشان داده است که بین هفت هزار دانش آموزان کلاس هفتم و هشتم ونهم که سن آنها بین ۱۲ تا ۱۶ سال محدود بوده ۶۴ درصد ۱۲ سالگان به نوشیدن آبجو اقدام نموده و بحال مستی افتاده اند و پانزده درصد دیگر سایر مشروبات مستی آور الکلی و ۱۳ درصد آنان به کشیدن ماری جوانا و ۵ درصد آنان به مصرف کوکائین معتاد می باشند. در میان دانش آموزان سال نهم دبیرستان ۶۷ درصد مشروبات الکلی سنگین و ۳۱ درصد به ماری جوانا و ۶/۷ درصد کوکائین مصرف می نمایند. از میان دانش آموزان سال یازدهم دبیرستان ۷۵ درصد با مصرف آبجو بحال مستی افتاده بودند و ۵۸ درصد از مشروبات الکلی مستی آور و ۴۱ درصد ماری جوانا و ۱۹ درصد کوکائین و این در شرایطی است که جوانان امریکائی حق دست یابی به مشروبات الکلی را قبل از سن ۲۰ سالگی از فروشگاهها ندارند.

رادنی اسکاجر که تحقیقات خود را در این زمینه با کمک ابراهیم مداحیان در ناحیه ونتورا انجام داده است از دانش آموزان مدارس این ناحیه سؤال نموده اند که با چه تعداد از افراد بالغی که مواد مخدر مصرف می نمایند یا الکل مصرف می نمایند آشنا شده اید. در جواب این سؤال دانش آموزان کلاس



یازدهم اظهار نمودند که در ناحیه ونتورا ۹۵ درصد این دانش آموزان با افرادی که مشروب الکلی مصرف نمودند و ۵۹ درصد آنان با افرادی که ماری جوانا و ۳۱ درصد با افرادی که کوکائین و ۴۹ درصد این افراد با افرادی که قرص خواب آور مصرف می نمودند آشنائی داشته اند. بین دانش آموزان کلاس دوازدهم ۹۲ درصد آنان با افراد الکلی و ۵۴ درصد آنان با افرادی که ماری جوانا مصرف می نمودند و ۳۱ درصد با افراد معتاد به کوکائین و ۴۹ درصد آنان با افرادی که قرص خواب آور مصرف می نمودند آشنائی داشته اند. بین دانش آموزان کلاس هفتم ۸۷ درصد با افراد الکلی و ۳۴ درصد با افراد ماری جوانائی و ۱۷ درصد کوکائینی و ۳۶ درصد افرادی که قرص خواب آور مصرف می نمودند آشنائی داشته اند.

دادستان کل ایالات متحده از اسکاجر تقاضا نموده است که این آمارگیری را در سطح مملکت اجرا نماید. او می گوید که

## کلینیک دکتر پرویز نظر - دکتر بهرام طیبیان

پزشکان عمومی بزرگسالان و اطفال  
مجهز به آزمایشگاه - فیزیوتراپی - نوار قلب

- قبول کلیه بیمه ها و تصادف رانندگی
- گواهی آزمایشهای قبل از ازدواج
- چک آپ کامل با قیمت مناسب
- ختنه اطفال

در منطقه لوس آنجلس 12027 Venice Blvd.  
W. Los Angeles, CA 90060  
2 Block West of 405 FWY  
397-1317

در منطقه ولی 6915 Reseda Blvd., Suite 5  
Reseda, CA 91335  
(بین وان اوون و شرمن وی)  
(818) 708-8484

تلفن ۲۴ ساعته (213) 390-0302

## دکتر جهانگیر جانفزا متخصص در کایروپراکتیک

معالجه دردهای عصبی، سردرد، گردن درد، کمردرد بدون  
تجویز دارو  
استاد سابق کلیولند کایروپراکتیک کالج  
متخصص در امور تصادفات اتومبیل و صدمات شخصی  
در محل کار و غیره

مطب ولی 15301 Ventura Blvd., Suite 300  
Sherman Oaks, CA 91403  
(818) 907-8566

مطب بوری هیلز 9301 Wilshire Blvd., Suite 610  
Beverly Hills, CA 90210  
(213) 859-8494

## دکتر سعید همتی

متخصص جراحی عمومی  
دارای بورد تخصص جراحی از آمریکا

مطب ولی 14624 Sherman Way, Suite 409  
Van Nuys, CA 91405  
تلفن (818) 994-1931

مطب بوری هیلز 465 N. Roxbury Dr., Suite 909  
Beverly Hills, CA 90210  
تلفن (213) 271-1866

ساختمان پزشکی ولی سنتر  
ساختمان پزشکی راکسان

نتیجه این تحقیقات تعجب آور و حیرت انگیز بوده است چه پدر و مادرانی که مسبب روی آوردن بچه های خود به مواد مخدر بوده اند و یا بچه هائی که در اثر معاشرت با افراد نامناسب و یا رفتن به محیط های نامناسب به این مواد روی آورده اند فوق العاده زیاد و باور نکردنی است. «کامپل» افسر مأمور اداره تشدید قوانین مواد مخدر اظهار می دارد که پلیس مادری را که فرزند ۱۲ ساله اش را مأمور فراهم نمودن ماده مخدر پی. سی. پی. نموده بود بعنوان سوء استفاده از فرزند خود مورد تعقیب قرار داده و مجازات نمود. طبق مقررات جدید تشدید قوانین الکل و مواد مخدر پدر و مادران الکل را که فرزند آنها نیز به مصرف الکل روی آورده باشد مقصر دانسته و آنان را بعنوان سوء استفاده از اطفال مورد تعقیب قانونی قرار می دهد. بروکس که خود در بدو امر الکل بوده ولی موفق به ترک عادت می گردد می گوید واقعاً تعداد پدر و مادرانی که فرزند خود را به مواد مخدر راهنمایی می کنند وحشتناک و غیر قابل تصور است و من فکر می کنم که این افراد غیر طبیعی می باشند ولی متأسفانه مکرر از این قبیل موارد دیده می شود.

«دبی» دختر ۱۶ ساله ای که خانواده اش هنوز به مصرف مواد مخدر معتاد می باشند هنگامی که اثر فوق العاده نامطلوب و نامناسب معاشرین و رفقای مدرسه را در باره معتاد نمودن دیگران از کانال ام. تی. وی. شنیده بود باتکان دادن سر خود می گوید «متأسفانه مسأله من مربوط به ام. تی. وی. نیست بلکه با کمال تأسف باید بگویم که پدرم مسأله را برای من بوجود آورد. او اولین فردی بود که مرا با ماده مخدر آشنا ساخت».

و الیوم و سایر مواد با اصطلاح آرام کننده نیز که سالیانه ۱/۵ میلیون پاوند از آنها توسط امریکائیان بمصرف میرسد جزء داروهای مخدر معتاد کننده به حساب می آیند و بعنوان قرص های آرام کننده و خواب آور و بعنوان دارو در تسکین درد قفسه سینه مصرف می شوند. مصرف الیوم از تمام مواد تسکین دهنده بیشتر و گرانتر می باشد. بعضی از اطباء معتقدند که بجای الیوم می توان از قرص هائی از نوع دیگر مثلاً تریپ توفان که اعتیاد نمی آورد بعنوان خواب آور استفاده نمود.

• سوگنامه ای برای همه عشق هائی که بدلیل سنت های غیرعادلانه و نابخردانه رایج در سرزمین ما، هدر رفت.  
\* پیشکش به سوزهای شبانه دلدادگان ناکام.



## همسایه ها

نوشته: ص. ابراهیمی

شلومو یعقوب عدسی، گوشه ایوان بلند خانه اش، روی قالیچه رنگ و رو رفته بختیاری که تماماً سائیده شده و جز بود و کمی تار پشمی چیزی از آن بجا نمانده بود، نشسته، به متکائی بزرگ تکیه داده و با عینک پستی به چشم مشغول خواندن فاضل خانی (ترجمه تورات به فارسی) است. رخوت ناشی از چند جرعه شرابی که باغذای ثقیل و خوش طعم شبیاتی، ساعتی قبل نوشیده، و گرمای مطبوع آفتاب بعد از ظهر بهاری دست بدست هم داده او را در حال وهوانی خلسه وار فرو برده است. به شکوفه های درخت های گیلاس و آکوبالو و جوانه های درخت توت فرتوت و پیر ته حیاط و غنچه های نشکفته شب بوهای باغچه جلوی ایوان چشم دوخته است. هنوز، پای دیوار بلند جنوبی خانه باریکه ای از برف یخ زده از زمستان سختی که پشت سر گذاشته اند بجای مانده و گنجشگ ها بالهای خود را به برفها زده سروصداراه می اندازند. شلومو خود را سبک احساس می کند، خیلی سبک. گوشه ای روی عطر شراب و بوی مست کننده شکوفه های بهاری نشسته، روی قالیچه حضرت سلیمان، نه قالیچه سائیده بختیاری. بخود می گوید: «بهشت موعود می تواند اینجا باشد، یا دست کم همه زیبایی هائی که تورات از اورشلیم ترسیم کرده است.»

همسرش شوشنا، آن طرف تر، روی گلیمی کوچک سرش را روی بازوی چپش گذاشته و خوابیده است. شلومو به چهره شوشنا چشم می دوزد. روی پیشانی، گوشه های چشم و دو طرف لبهایش چروکهای عمیقی دیده می شود و ته موهای سرش که مدتی است حنا نبسته به سفیدی می زند. دلش می سوزد. از خود می پرسد: «این کی اینقدر پیروشکسته شد؟» اول خودش را سرزنش می کند ولی بعد، فکر می کند: «منکه هرگز دلم به این زن نبوده، حالا چه ده سال جوانتر باشد چه صد سال پیرتر!» و رویش را بسوی دیوار شرقی حیاط برمی گرداند. آن سوی دیوار را نگاه می کند و قلبش فرومی ریزد. میریام، در حالیکه دامن لباسش را بالا زده لب حوض خانه بغلی نشسته و ران های سفید و بلند خود را داخل آب کرده و با کف دست با آب حوض بازی می کند. شلومو کتاب مقدسی را که در دست دارد باز کرده و بی اختیار ورق می زند تا به غزل غزل های سلیمان می رسد. باین بخش از تورات علاقه

چقدر دلم می خواست این داستان را به زبان رایج در محله یهودیان اصفهان که ترکیبی از فارسی سره، فارسی امروزی و گاهی هم واژه های عبری است بنویسم. اما افسوس که در میان ما افرادی که به این زبان آشنائی دارند زیاد نیست و شوقار هم برای همه ماست نه برای یک گروه مشخص. با وجود این، در این نوشته کوشیده ام تا حد امکان به شیوه گویش باین زبان وفادار بمانم، بنابراین چنانچه در بخش های محاوره ای، نوشته را نامأنوس یافتید متعجب نشوید. بگذار در این رهگذر چیزی از زبانی که می رود شاید تا ابد به بوته فراموشی سپرده شود، باقی بماند.

نکته دیگر که لازم به تذکر می دانم ایرادی است که بعضی از عزیزان از شیوه طرح ریزی نوشته های داستانی من دارند. اینان می گویند آهنگ حرکت این داستانها گاه به طرزی عجولانه تند و گاه بیش از حد آرام است. من برای این گروه از سروران عزیز پیام آورین خیرم که در این نوشته هم به این ایراد برخوانند خورد (و شاید در تمام داستان هائی که در آینده بنویسم) چون سبک کار من این است. من داستان را محملی برای رساندن و دادن پیامی می دانم که در ذهن متبلور شده است. به همین دلیل هم اگر توجه کرده باشید، غالباً آخر داستان را اول می گویم تا تکلیفم با آنانکه دنبال قصه اند تا ببینند آخرش چه می شود روشن شود.

این آخرین یادآوری راهم لازم می دانم که در این متن قسمت هائی از آیات غزل غزل های سلیمان آورده شده که با چاپ درشت تر مشخص شده است.

واقری دارد. شاید باین دلیل که حضرت سلیمان صاحب اسم اوست. شاید هم برای اینکه آیات غزل غزل ها پناهگاهی است عاطفی برای لحظه های بی پناهی او تکیه گاهی برای مشروع پنداشتن عشقی که مردد است میباید گناه آلوده باشد. به نظر او زیبا روی آنسوی دیوار همان کسی است که سلیمان او را توصیف می کند:

«اینک تویبائی ای دلبرمن، اینک تو زیبائی. ودیدگانت ازبشت رو بنده ات بسان چشمان کبوتران، لبانت چون دوتافته سرخگون، شقیقه هایت چون انار، گردنت چون برج داود و پستان هایت چون دواهوره که درسوسن ها می چزند. ای دلبر، من، توسرایا زیبائی.»

\*\*\*

شلومو، میریام را دوست داشت. دوست داشتن شاید گویای حال او نباشد. باید گفت بدون میریام، شلومو ناقص بود، ناتمام بود، علیل و ذلیل بود و واخورده و ناموفق. حالا بیش از سی سال از زمانی که به خواستگاری او رفت می گذشت. حاجی مردخا، پدر میریام مرد سخت گیری بود. اول پدر و مادر شلومو به خواستگاری رفتند:

«اجازه بفرمائید این غلوم بچه ما زیر سایه اول خدا و بعد شما باشه. عروس خانومو دیده و پسندیده. پسر زحمت کشیه. به جون شما نباشه جون خودش، صبح به بچه پارچه پنج شش منی کول میزنه میره آخر شب میاد. چشمش ورش واساده مثل شیر. باروخ هشم درآمدش هم خوبه. هرچی درآورده پس افت کرده، بلکه بامید حق به دكون توراسه بازار براش بگیریم، یخورده جنس روش بریزم، بیثم چی میشه.» و حاجی مردخا جواب داده بود: «اولاً من خودم خاک زیر پا شما نمیشم. ثانیاً میرمام ما هنوز بچه است. بگذارید بامید خدا آقا شلومو جایافتند، این بچه هم یخورده دست بیاد، فرصت زیاده، اگه قسمت بود اونوقت می نشینیم صحبت می کنیم.»

اما پدر و مادر شلومو دست از یاقشاری برنداشته دست بدامن میرزا حثیم یکی از دوستان قدیمی شلومو که با حاجی مردخا هم خیلی نزدیک بود شده بودند تا بالاخره حاجی مردخا رضایت داده بود شیرینی بخورند. جشن شیرینی خوران دوست داشتنی ترین خاطره زندگی شلومو بود. آن شب

غوغای غریبی بود. شلومو نزدیک به نصف پس اندازش را خرج خوانچه های نامزدی و طلا و جواهر برای عروس کرده بود. همه می گفتند کاری را که این ها برای نامزدی کردند هیچ کس برای عروسی هم نکرده است. در خوانچه اولی دو کاسه نیات بزرگ بود که دورادورش کاغذهای رنگ و وارنگ چسبانده و کف خوانچه را نقل ریخته بودند و روی نقل ها هم، اینجا و آنجا گلبرگ های گل مینا پاشیده بودند. خوانچه دوم و سوم میوه بود. گلابی، خیار، سیب گلاب، زردآلو، هلو و آلو زرد. این میوه ها را هر کدام بطور جداگانه بصورت مخروط هائی به بلندی یک متر با چوب هائی مثل خلال دندان بهم وصل کرده و لابلای آنها، برای زینت، برگهای موجیده بودند. خوانچه چهارم هم پر بود از ستون های مخروطی شکلی که اینها از شیرینی خشک، گز مغز پسته، گز مغز بادام و راحت حلقوم درست شده بود. در خوانچه های بعدی نیز سایر هدایا مثل پارچه های رنگارنگ و پیش کشی های گوناگون چیده بودند و میان هر خوانچه یک چراغ زنبوری، و هفت خوانچه کش آنها را بر سر گذاشته نزدیک به غروب آفتاب بصورت کاروانی نورانی از منزل داماد راهی خانه عروس شدند و بدنبال آنها دسته ای مطرب و پشت سر مطربها داماد و خانواده اش براه افتادند.

بنظر شلومو، همه محله می رقصید. نه فقط آدم ها که دیوارهای سترک و تنومند پیر نیز به آهنگ مطربها می رقصیدند. دختران دم بخت روی سکوهای جلوخانه ها نشسته بودند و باو نگاه می کردند. حس می کرد این دختران دردل آرزو می کنند که ایکاش مقصد این کاروان خانه های آنان بود. شلومو خودرا در هیبت سلیمان نبی و بر تخت پادشاهی او می دید:

«سلیمان پادشاه، تخت روانی برای خود ساخت از چوب لبنان، باستون هائی از نقره، سقفی از طلا، کرسی ارغوان و فضائی سرشار از عشق دختران اورشلیم. ای دختران صیون برون آکید و سلیمان پادشاه را نظاره کنید، باتاجی که مادرش در روز عروسی فرزندش بر سر او نهاده است.»

و اینان دختران اورشلیم بودند که او را در اوج پادشاهی نظاره می کردند و او سلیمان بود بر کرسی ارغوانی عشق.

به خانه عروس که رسیدند، مطرب ها صدای ساز و آواز خود را بالاتر بردند، زن ها هلهله کردند، خوانچه کش ها دست به شیرین کاری زدند و با چرخیدن هائی که هر آن ممکن بود خوانچه هاشان بزمین بیافتد باعث جیغ و فریاد زنها و بچه ها شدند. چشمان شلومو در میان موج جمعیت به میریام که بالای ایوان ایستاده بود افتاد و قلبش فروریخت. میریام لباسی از حریر سفید به تن داشت و چارقندی از تورنقده دوزی بسر انداخته بود. پوست سفید و مهتابی چهره اش در کنار ستاره های طلائی تورنقده و موهای سیاه و پرچین و خموش تضادی دلنشین داشت. بلند بالا بود و باریک اندام. لباس حریری که پوشیده بود براحتی روی برجستگی های تنش افتاده بود و سینه های برجسته و فرورفتگی کمر او را به نمایش می گذاشت.

«دلبر من سفید و سرخ فام است و گیسوانش به سیاهی پر کلاغ. دیدگانش بسان چشمان کبوتری است که با شیرشته و در چشم خانه نشانده باشند. رخسارش چون گلزاری پر گل، لبانش چون سوسن آغشته به شهد، دست هایش چون ستون های طلای آراسته به زمرد، سینه اش چون عاج درخشنده، ران هایش چون پیکره های مرمرین که بر پایه هائی از زر ناب استوار شده باشد، و قدش چون سرو آزاد برافراشته. این است محبوب من و این است یار من ای دختران اورشلیم.»

میریام رفتاری شیطن آمیز داشت. نسبت به یک دختر مرحله نشین، بسیار پر شهامت و گستاخ بود. چنین دختری طبعاً در جامعه ای که تنها مرد حق ابراز احساسات داشت نمی توانست چندان مطلوب باشد، ولی زیبایی و شیرین زبانی او چنان جذابیتی باو می داد که این برداشت را جبران می کرد. میریام متعلق به زمانی دیگر بود و مکانی دیگر. زمانی که زنان همه قید های دست و پاگیری را که وضع کنندگان آن مردان خود کامه بوده اند، گسته باشند و مکانی که زن هم باندازه مرد قادر به — نه کمتر نه بیشتر، داشتن حق نفس کشیدن در هوای زندگی باشد. و او، بی توجه به زمان و مکان، آن سان که سرشت او باو حکم میراند، می زیست و رفتار می کرد. جسور و دلربا. به مردی که دوست می



داشت بی محابا و چشم در چشم نگاه می کرد و مرد او که برعکس خجول بود و رام، بانگه دل داده اش دستپاچه میشد و زانوانش می لرزید.

«جناب حاتان، بخاود، بفرمائید بالا توی پنج دری. مهمانها منتظرند!»  
این صدای دائی عروس بود که درحالیکه دست راست خود را پشت او گذاشته بود، با دست چپ شلومورا به بالای ایوان راهنمایی می کرد. شلومو که هنوز مست و گیج نگاه نافذ میریام بود برای اینکه تعادل خود را از دست ندهد نرده های تارمی کنار راه پله را محکم گرفته آرام آرام از پله ها بالا رفت. سرخود را از ترس تلاقی دوباره نگاهش، بانگه میریام پائین گرفته بود. به بالای پله ها که رسید، عروس و داماد را بداخل پنج دری که گرداگرش سفره قلمکار انداخته و روی آن غذا و میوه و شیرینی چیده بودند راهنمایی کردند. مهمانان حاضر در پنج دری از جای خود برخاستند. دست زدند و هلله کردند. مهمانانی که همراه داماد بودند نیز به بالای ایوان و سپس بداخل پنج دری هجوم آوردند. یکی از بستگان عروس که صدای رسائی داشت شروع به خواندن شیرا کرد و بابلند شدن صدای او، همه مردم و صدای ساز و ضرب مطربها فروکش کرد:

«شدی داماد مبارک باد - هشتم پشت و پناهت باد.»  
و یکی از خانواده داماد پاسخ داد:  
«شلیح گوتل، شلیح گوتل - زخوت مایقوتیل.»

و این مشاعره و بده وستان آهنگین آنقدر ادامه پیدا کرد تا حوصله جواترها سررفت و یکی از میان آنها فریاد زد: «مطربها، بی زحمت دست بکار شوید!» و بار دیگر صدای ساز و ضرب برخاست.

عروس و داماد را بالای پنج دری کنار هم نشاندند. داماد، باتمام احساس سلیمانی و پادشاهی که داشت، شرمگین و آرام نشسته بود. اما عروس، سرشار از هیجان بود و اشتیاق. نگاهش را از نگاه داماد بر نمی داشت، ولی شلومو همچنان سر بزیر و محجوب از نگاه او می گریخت. میریام آرام آرام و بدون آنکه کسی متوجه شود، خود را به شلومو نزدیک کرد و ران خود را به ران او تکیه داد.

کردند. «میریام درحالیکه چشم های خود را خمیر کرده و بر موهای سیاه بلندش دست می کشید، آرام دست شلومورا در دست گرفت.

•••

نامزدی سه چهارماه بیشتر طول نکشید که خانواده عروس و داماد برای اجازه گیران عروسی دور هم جمع شدند و بر سر مهریه و جهیزیه دعوا در گرفت و نامزدی بهم خورد. میریام و شلومو کنار هم نشسته بودند و باحیرت و ناباوری صحنه جدائی خود را نظاره می کردند. می دیدند که چگونه سرنوشت زندگیشان بدست گروهی که همه چیز را بامعیار پول می سنجند اقتاده و بدون اینکه نه او و نه میریام را ذینفع بدانند، خودسرانه آنان را از هم جدا می کنند. در کشاکش این برخورد وجدال، میریام رو به شلومو کرده گفت: «که چی همینطور نشستی تا اینجا برای خودشون بیرند و بدوزند! خوب بلند شو به چیزی بگو.»

شلومو برخاست که حرفی بزند، مادرش فریاد زد:

«اگه یک کلمه حرف بزنی شیرم را بهت حروم میکنم. بگیر بنشین سرجات!»  
شلومو با شرم و حیای همیشگی سرجای

گوشی شلومورا برق گرفته باشد. همینطور خشک و بی حرکت در جای خود باقی ماند. انگار از محل برخورد ران هایشان سرب گذاخته به درون رگ هایش می ریختند. گونه هایش گل انداخت و گوش هایش سرخ شد و به نفس نفس افتاد. میریام، ذوق زده، تغییر حالت قیافه و حرکات او را دنبال می کرد و مانند گربه ای که موشی را به چنگ آورده و بازی کنان باو زجر می دهد ولذت می برد، زیر چشمی عکس العمل های او را تماشا می کرد.

شلومواز هیجان این نزدیکی داشت قبض روح می شد که ناگهان حرکت دست میریام را از زیر چادر تورنقده اش روی ران خود احساس کرد. تمام تنش مثل بید می لرزید. دیگر نمی دانست اطرافش چه می گذرد. چشم هایش رابست و خود را به سیلان شور و هیجان بی حد این تماس مطبوع سپرد که ناگهان میریام ناخن خود را بشدت در ران او فرو کرد. شلومو بی اختیار از جا پرید و با صدای بلند فریاد زد: «آی!» مجلس یکباره ساکت شد. میریام با صدائی آرام و با طنز می گفت: «عافیت باشه!» یکی پرسید: «چی شد؟» دیگری پاسخ داد: «هیچی، داماد عطسه



خود نشست. میریام مثل شیری زخمی ازجا پرید وخطاب به پدر و مادرش فریاد زد:

«اگه من مهریه نخوام شما رضایت میدید. این زندگی کیه، من یا شما ها؟»

وحاجی مردخا، پدر میریام، چنگ درموهای سر او انداخته و باعصابانیت اورا کشان کشان بسوی دربرد تااز اطاق بیرون کند. بادیدن این صحنه خون جلوی چشم های شلومورا گرفت، ازجای خود پرید، باحاجی مردخا دست به یقه شد و اورا بزمن کوبید و میریام را درآغوش کشید. مادر میریام خودرا به وسط معرکه انداخت و بجای اینکه بداد همسرش حاجی مردخا که هنوز روی زمین افتاده بود برسد، میریام را از آغوش شلومو بیرون کشید و از اطاق بیرون انداخت و دررا بست. میریام از پشت در فریاد زد:

«هیچ کس نمی تونه مارا از هم جداکنه. من تایک روز به آخر عمرم هم شده زن شلومو میشم!»

این گفته میریام هنوز هم که هنوز بود، بعد از سالیان دراز، درگوش شلومو زنگ می زد. و این آغاز فاجعه ماندگار درزندگی هر دوی آنان بود.

شلومو، میریام را از دست داده بود.

\*\*\*

درتمام طول زندگی خود، پس از جداشدن از میریام، شلومو از داغ این جدائی نیاسود. بعد از آن شب، روز پشت روز، در اطاق خودنشسته بود. مثل اینکه باتیرتوی کله اش زده باشند، گیج و منگ بود. دنبال کار نمی رفت، غذا نمی خورد و همینطور مثل مرده یک گوشه افتاده بود. مادرش که سخت نگران او بود، مرتب اورا نصیحت می کرد:

«من بمیرم یه لقمه یه چیزی دهنتم بگذار. نترس مادر، حالا اینها یه توپ زدند، یه غلطی کردند و خودشون هم مثل خرتوش موندن. اگه سرشون را نگذاشتند جای پاشون و نیومدند رودست و پات نیافتادند، تف تو رو من بنداز. تازه تصدقت برم از قدیم و ندیم گفتن سر باشه کلاه فراوونه. این دختر نه یه دختر دیگه. من دوونم و خدا، باین سارح بت آثر عزیز، حاجی ایسحاق - میدونی کیومیگم - حاجی ایسحاق شوهر منور عمه رو قا - یه دختر داره مثل دسته گل. از وقتی ما این دختره را برای تو گرفتیم تا حالا صدبار پیغوم پیغوم فرستاده که مگه کنیزتون شوشنای ماچش بود که رفتید دختر غریبه گرفتید.

خوشگل نیست که هست، فامیل نیستیم که هستیم، هرچی هم می خواستید رو چشمون می گذاشتیم و می دادیم، مهریه هم یه شاخه نبات و بیست و شیش تا یه قرونی نقره قبول می کردیم.»

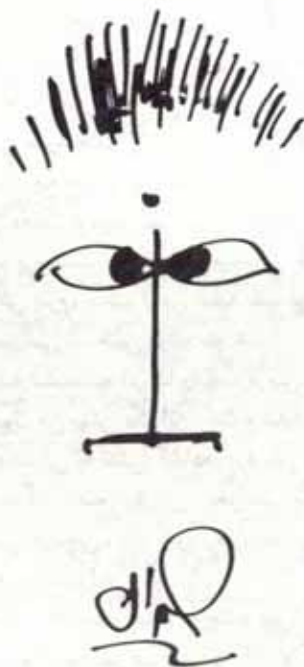
اما شلومو تمام حواسش به میریام بود. از گوشه اطاق تکان نمی خورد و از فاضل خانی خود و آیات عاشقانه سلیمان دل نمی برید.

«ای دل داده خوب روی من، برخیز و بیا. فصل باران و برگ ریزان برآمده. گلها بر زمین رسته اند و مرغان به ترانه سرانی پرداخته اند. در دیار ما آوای فاخته بگوش می رسد. درخت انجیر به میوه نشسته و شاخه های مویزگهای کوچک و سبز خودرا به نمایش گذاشته اند. ای دل داده خوب روی من، برخیز و بیا.»

\*\*\*

مادر شلومو که سخت نگران فرزندش بود، وقتی متوجه شد که گفته هایش در اوبی اثر است، برای کمک دست بدامان میرزاحسین شد:

«تصدق سرتون برم. چون بچه ام داره میره. میدونم هزار جور گرفتاری دارید، اما پیش خداجانی نمیره. بی زحمت برخیزید یه تک پا بیایید دو کلمه با این حرف بزنی بلکه سر عقل بیاد. من نمیدونم این دختره مهره مار داره؟ اینو چی زخورش کرده؟ چه بلائی بند آورده که این عزیز نازنین منو باین روز انداخته. واله نه اینکه بخوام پشت



سردختر مردم حرف بزمن ولی این درسته که یه دختر اینقدر ول و سر بهوا و پررو باشه. چون دشمنای عزیزاتون اگه حرف ببخودی می زنم، بزنیید تودهنم. خودتون بودید و دیدید، شب نومزدی چه اداهائی در می آورد. یکی نیست به این بگه زنی گفتن، مردی گفتن، آخه یعنی چه که ناخون ترون این بچه فرو میکنی. خب نصف بیشتر مردم فهمیدن.

دوراز جناب خر که نیستند. هر کسی رون این بچه را می دید جیگرش ررق ورق میشد - شده بود ذغال سیاه. حالا از این حرفها گذشته مگه ماشب اجازه گیرون چی چی گفتیم که اینا این علم قشقرقوراه انداختند. انگار یه اسب شاه گفتند یابو. خب جهازه آبروی خود آمده. کورشه هرکی نتونه ببینه، اما اینا ندارند که این اداهارا درمیارن و باعث خفت و خواری دختر خودشون میشن؟ حالا اصلاً بمن چه، خیال میکنم سرهم به تشون نیست. این بچه بی پناه منو بگو که داره جونش میره. ما اول خدا را داریم و آخر شمارا. نه واله، ما کیو دیگه داریم؟ برادرهای شوهرم که ذلیل بمیرند زنهایشون. دوراز گذشتون که می شنوید یکی شون از یکی دیگه آکله تر و شیون تر و ماتم تره. زیر پای شوهرهاشون نشستند محل سگم بما نمی گذارند. نمیکند این برادر روزگار سیاه ما مرد، زنده است، چه خاکی سرش رفت؟ همین خودشون و تخم و ترکه شون بیان بشنند، بخورند و برند و پشت سرمام هزار تاحرف که لیاقت خودشونو داره بزندن. نگید، نگید که آدم کجاش گر میگیره. قضا و بلا تون بخوره تو سرم، سرور کنید خدارا ببینید. برید بلکه راضی اش کنید از سرقوزش بیادپائین تا شوشنا دختر حاجی ایسحاق منور عمه رو قا را برایش بگیریم سرش را سامون بگذاریم بره پی کار و زندگیش. اگر هم قبول نکرد، دوراز چون شما که می شنوید و بچه ام، جهنم! اگه صلاح میدونید خودتون پادر میونی کنید بره همین سلیطه خانومو بگیره. خودتون مختارید.»

میرزاحسین به منظور پادریانی به دیدار حاجی مردخا، پدر میریام رفته و با او به گفتگو نشست:

«حاجی آقا، شما بزرگترید و بزرگوارید. این دوتا جوون بهم دل بستند - واله خدارا خوش نیاد. شلومو که داره از غصه میمیره.

من میدونم، میریام خانوم هم دلش پیش اینه. مرده شور پول دتیار و بیرند. حیف نیست آدم بچه خودشو اینجور آزار بده برای چندرغاز بالا و پائین. شما خودتون ماشاء الله یک عمر کاسب بودید و معامله ها و دعواهای این اوون را جوش دادید، اون وقت سریه کار باین بی اهمیتی وامیدید؟ اجازه بفرمائید بگم بیاد دستتون را ماچ کنه و...»

حاجی مردخا که تا اینجا خودرا کنترل کرده بود، ناگهان از جا پرید که:

«چی. به ارواح پدر و مادرم اگه باشو دم خونه من بگذاره تیکه تیکه اش می کنم. از غصه داره میمیره؟ بمیره تاجونش در. آدمی که از حالا چشمش دنبال پول پدر زنتش باشه، فردا که دختره را گرفت چیکار میکنه. گفت: بگذار جا کنم، اونوقت بین چه ها کنم. اینکه حالاشه هنوز هیچ کجا نرسیده دست رومن بلند کرد. زده ناقصم کرده. کمرم دوراز گوشتون از شبی که زمینم زده درد گرفته دارم میمیرم. شما خیال می کنید من سراین می گذرم؟ اگه من ندادم کسه ای ها اینو اینقدر بزندان تاجونش بالا بیاد تخم بابام نیستم. هنوز دختر بهش نداده باهام اینکار را کرده، پس فردا دخترم بهش بدم که دختره راهم بیره زیر مهمیز خودش بکشه. اونوقت گوشت ماست که لاناخن اونو. دوراز جونش، از اینجا تا یروشالائیم تورا ورش واساده، تابوتشم رو کول این حروم لقمه نمی گذارم. مگه بچه ای میرزاحیم. شالومیت یکبار واسطه شدی نزدیک بود دختر موبندازم توچاه بسه. اگه میخوای دوستی مون سرجاش باشه اصلاً دیگه حرفش را زن.»

«نه حاجی آقا، شما متوجه عرض من نشدید. بامن که اینها صنار هم ادعای جهیزیه نکنند. هرچی دادید سربزرگی خودتونه. مهریه هم هرچی شما فرمودید قبول دیگه از این بهتر؟ دستتون را بگذارید تودست من خیر بیدید، من ضامن. یا الله من بمیرم رومنوزمین نگذارید. میصوا ادونایه. به امید خدا سرشون سامون برسه، دوازده شواتیم شونوبینید. نوه ها دور وورتون ورجه ورجه کنند، دلتون حال میاد. همه این چیزام فراموش میشه. صدوبیست سال باشید سایه تون سرما کم نشه، سرهمه اهل محله کم نشه. شما خودتون یه پا کدخدای محله اید. والله همه میگن

حاجی مردخا، دوراز جونش، چیزه چیزیش به مرحوم آقا حرقیامیره. ما که یادمون نمیاد ولی میگن اون خدا بیامرز کیا و بیانی داشته.»

میرزا حثیم دست خودرا جلو برد تا دست حاجی مردخا را گرفته از او قول بگیرد که حاجی ازجا دررفت و فریاد زد:

«گفتم نه. گفتم احترامت دست خودته. چرا خودتو سبک میکنی. بره دختر یکی دیگه را بگیره. چرا دست از سر کچل ما بر نمیاری؟»

میرزاحیم از جای خود بلند شد. با حاجی مردخا خدا حافظی کرد و در حالیکه از جلو اطاق بغلی رد میشد، میریام را دید که زانوهایش را در بغل گرفته و پشانش را روی آن تکیه داده بود. گیسوانش چون چتری سیاه و بلند تاروی پاهایش را پوشانده بود و در حالیکه آرام می گریست، سر خود را بلند کرد و بانگاهی متمسانه اما سپاسگر به او نگاه کرد.

دیگر کاری از دست میرزاحیم ساخته نبود.

•••

تنها کاری که شاید از میرزاحیم ساخته بود، آرام کردن شلومو بود. به دیدارش رفت:

«بلند شو، بلند شو. این اداها راهم بنداز دور. مثل بچه ننه ها. بلند شو بریم بیرون. امروز دم خیابون چی به مشت از این زنای نجف آبادی جمع شده بودند، چه نون خونگی هائی. مرغ و تخم مرغای خوبیم داشتند. میریم میخرم، بادوسه تاخر بوزه گرگاب و میوه های دیگه. یک یائین هم امسال ریخیم مثل عقیق. یه کپ گنده ورمیداریم، دوتاخرم سرمحله کرایه می کنیم میریم ماماسارا یه چند روز میخوریم و میخوابیم. خیلی وقت هم هست من سرخاک بابام نرفتم، پریشب هام خوابشومیدم. قربون نشاماش برم، یک لباس سفید بلند پوشیده بود. نورانی - عین موشه بند عمران. سرم دادزد که نشسته ای تا رفیقت از بین بره. برواز قول من بهش بگو این کت و شلواره که خریده خیلی به تنش گشاده، بره پس بده. خوب دیگه واضح تر از این میخواستی بگه؟ حالا من هیچی، بلند شو، روی خدا بیامرز باباموزمین نگذار!»

شلومو، هر چند چشم به چشم میرزاحیم دوخته بود و بنظر می رسید که باو گوش

میدهد، اما دردل به میریام و دوران خوشی که پشت سر گذاشته بود می اندیشید. خاطرات دوران نامزدی هزاران بار در فکر شلومو مرور شده بود و هر بار لحظات آن شب در نظرش باجلا و شفافیتی بیشتر از بار قبل جلوه می کرد. مثل غذائی لذیذ و مطبوع که سیرآوری نداشته باشد، مرتب آنرا مزه مزه می کرد و دوباره و سه باره و صدباره باول خط باز می گشت.

«میرزا، خودت بودی و دیدی چه شبی بود، شب نامزدیمون را میگم. بانامزدهای دیگه فرق می کرد. همه مردم محله رو پشت بوم ها جمع شده بودند. دوست و دشمن همه شادی می کردند. انگار داشتند بت همیقداش را از نومی ساختند. انگار توی هوا عطر گلاب پاشیده بودند. من بمیرم اینطور نبود؟ این دختریه کوه آتش بود. یک لحظه آرام نداشت. شبات بعداز نامزدی اولین روز نامزدی بازی ما بود. رفتیم صحرا، پشت محله. عصر بود. سفره چیدند. من و میریام پهلوی هم نشستیم. رانم هنوز از درد ناخنی که شب نامزدی توی پام فرو کرده بود می سوخت. تونمیری حاضرم ده سال عمرم را بدم و یکساعت از اون روزها را بگیرم. اون وقت هائی که کنارش بودم. همون ساعتی که تو صحرا سرسفره کنارش نشتم. همون درد جای ناخنش را و همون ترس اینکه نبادا دوباره به سرش بزنه یک بلائی سرم بیاره. مرده این کنارش بودم. داشتم چی می گفتم؟ هان. آره. نشتم بغل دستش. تو صحرا را میگم. دولا شدتوی سفره که برای من غذا بکشه. موهاش مثل حریر بود. پرموج اما نرم و لغزنده. به عمرم همچو چیزی ندیدم. ریخت توی صورتش. موهاشو کنار زد و زیر چشمی منو پائید. چشماشو خمار کرد. آبی بود قلبم واسه. من یه چیزی میگم تویه چیزی می شنوی. بشقابو گذاشت جلوم. ته گلوم انگار زهرمار ریخته بودند، اما زهرمار خوش مزه. مثل طعم شراب کهنه تلخ. کی می تونست چیزی بخوره؟ مخصوصاً که همینطور نشسته بود و بمن زل زده بود. پرسید: «چیزی نمی خورید؟»

گفتم: «شما خودتون هم بفرمائید.» گفت: «شما می فرمائید، چشم.» و برای خودش هم غذا کشید. مشغول خوردن بودیم که من یکمرتبه متوجه شدم هیچ کس سرسفره نیست. بچه ها اون طرف تر بازی می کردند

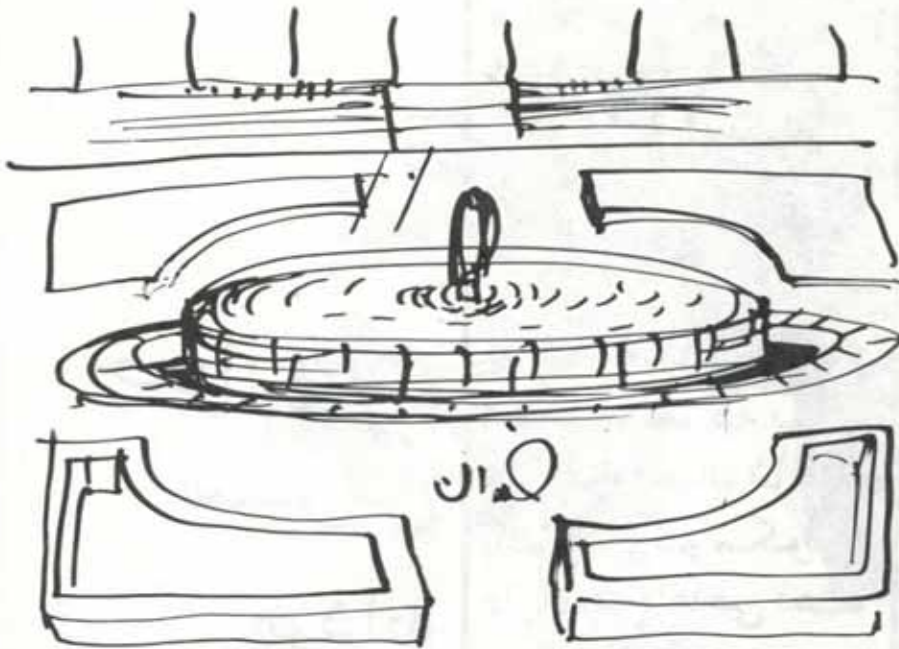
و پدر و مادرش هم رفته بودند پیش خانواده خاله میریام که کمی دورتر از ما بساط خودش توپهن کرده بودند. نیومه آمیرزا، مثلش نیومه. اطرافی ها غر میزدند که یعنی چه دختر اینقدر سبک باشه. معنی نداره با مردی که هنوز عروسی نکرده اینقدر ور بره و خودشو بهش بماله، اما اینا نمی فهمیدند. نمی فهمیدند که این دختر جووش بودومن. هیچی آقا، این ور پریده تادید دور و ور ماخلوته، یکهو پرید دست منو گرفت و یه ماچ کرد و بعد محکم به سینه اش فشار داد. دستمو یکهو عقب کشیدم و گفتم:

«مگه عقلتو از دست دادی، مردم دارن نگاه میکنند.» باخونسردی جوابم داد که: «البته که عقلمو از دست دادم، مگه نمی بینی سر به صحرا گذاشتم.» و غش غش زد زیر خنده. بخودم گفتم: «یاخدا، این کیه دیگه.»

ندیدم آقا، ندیدم. مثل این زن، آتشیاره و شکر پاره خدا نیافریده.»

میرزاحشیم برخاست و درحالیکه مستاصل بنظر می رسید، بدون اینکه حرفی بزند رفت. ماه هابعد، روزی که شلومو تصمیم گرفت از انزوا بیرون بیاید، مستقیم ازخانه به بازار رفت. در مدتی کمتر از یکماه مغازه اش را فروخت و کالای خود را نیز بسته بندی کرد و به نشانی عموزاده اش که دراهواز زندگی می کرد فرستاد و خود نیز راهی اهواز شد، مغازه ای گرفت و بکار مشغول شد. این ترک یار و دیار به درازا انجامید، شاید بیش از چهارسال. مادرش لابه ها کرد که او را باز گرداند و موفق نشد. به هرکس می رسید، درد دل می کرد:

«این بچه را جادوش کردند. حالا افتاده توی غریبی ها. مادرش بمیره، آگه زنده نباشم یک شب بچه ام سرش درد بگیره، کیه که یه لیوان آب دستش بده. بحق این شب شبیات عزیزه، باعث و بانیش خیر و کوم از زندگی نبیته. اینم کار بود اینا کردند. باشه باشه، من مرده و شما زنده، آگه اینا کاسه گدائی دست نگرقتند و دور نیافتادند، هرچی می خواهید بگیرد. من نفرین می کنم. من دشتوم می چینم. بحق او را هام آوینو، همینطور که عزیزمنو و یلون و در بدر غریبی ها کردند، یه مرضی توجوشون بیافته که خانوم حکیم مریضخونه انگلیسام بحالشون گریه کنه. اونوقت اینا بابچه من اینکار



کوهان

رابکنند و من بگذارم این دختره شوهر کنه؟ خواب دیدند خیره. کاریشون بکنم که بگذارند از این شهر برند. ای خدا، آگه منم سر اوون اینها گذشتم، تونگذر.»

آنسوی دیگر میریام مرتب زیر فشار شدید خانواده اش برای ازدواج با خواستگاران زیادی که داشت مقاومت می کرد. حاجی مردخا، پدرش، که می دید هرگز نمی تواند او را راضی به ازدواج با مردی غیر از شلومو کند، باطرح نقشه ای تصمیم به یکسره کردن کار گرفت. نقشه ای که خود مبتکر و مجری آن بود. باین ترتیب که یک شب بخانه آمد، همسرش را صدا زد و پرسید:

«میریام کجاست؟»

«مثل همیشه. توی اطاق بغلی گرفته نشسته.»

«خب، بهتر که نیست. یک موضوعی است راجع به شلومو، نمی خوام بفهمه. توهم فعلاً چیزی بهش نگو.»

میریام گوش خود را به در چسبانی و حاجی مردخا هم که می دانست میریام گوش می دهد گفت:

«باروخ هشتم زن گرفته. یه دختر ابرائله عراقی که اهواز زندگی میکنه. خداراشکر شرش کنده شد، آسوده شدیم اما هیچی به میریام نگي ها!»

عکس العمل میریام اول ناباوری بود

و سپس بهت.

مدتی بعد، کسی به خواستگاری او آمد که همسایه دیوار به دیوار خانه پدری شلومو بود. میریام می دانست که چون شلومو تنها فرزند پسر خانواده است، منزل پدرش را به ارث خواهد برد و او می خواست که تا پایان عمرش در کوتاهترین فاصله از دل داده اش باشد. میریام با این خواستگار ازدواج کرد...

•••

شلومو گوشه ایوان بلند خانه پدری اش که اکنون متعلق باوست، روی یک قالیچه سائیده بختیاری نشسته، عینک پستی خود را در یک دست گرفته و انگشت نشانه اش، لای فاضل خانی، محل آبه هائی که لحظاتی قبل مشغول خواندن آن بود باقی مانده و رویش به سمت دیوار شرقی حیاط است. آنسوی دیوار میریام در حالیکه پاهای خود را در حوض گذاشته و آب حوض را بادست روی ران های بلند و سفید خود می ریزد، نگاه حریصانه شلومو را روی شانه های خود احساس می کند.

«حلقه های ران هایت چون زیور دست صنعتگران، ناف تو چون پیمانان می، قامت تو چون نخل، پستانهایت چون خوشه انگور، بوی نفس تو چون عطر سیب، و دهانت مانند شراب است. من از آن دل داده خود دل داده ام از آن من است.»

# خوابهای شیرین مردانه

چندی قبل، نوشته ای از خانم فرزانه طالعی درشوفار بجاپ رسید زیر عنوان «میان چرخ و دنده» که بر بار بود وزیبا و با استقبال زیادی روبرو شد. دومین نوشته خانم طالعی را مدیون آقای ایرج بزدان پناه نویسنده مقاله «خانم ها، خانم ها مقصر خود شما هستید!» هستیم.

نوشته های فرزانه طالعی در عین این که سرشار از منطق و استدلال محکم است، حال و هوایی شاعرانه و ظریف دارد. با این امید که درشوفار شاهد دیگر نوشته های زیبای این بانوی یهودی ایرانی باشیم.

زمانی که مقاله «خانمها، خانمها، مقصر خود شما هستید» را می خواندم احساس می کردم عناصری در وجودم جایجا می شدند و جریان خونم سریعتر. خوشایندم نبود زیرا آنچه را که در طول مقاله احساس می کردی حمله بود به موجود زن، سرزنش بود و برداشتهای شخصی اشتباه که با موازین یک اجتماع خوب جور از آب در نمی آمد و آنچه را که احساس نمی کردی، محبت بود و صمیمیت و عشق. البته نه به گفته من بلکه به گفته از مابهران، واژه عشق به هیچ روی برای دو جنس زن و مرد معنائی واحد ندارد. بدون آنکه قصد کم لطفی به آقایان باشد، باید گفت آنچه را زن عشق می داند مرد نمی داند. عشق مرد جدا از زندگی او است، عشق

\* اگر تجربه، صبوری، مقاومت و عشق یک زن نباشد، شما مردان مانند پل های بی پایه ای بیش نیستید.

\* زن ها همان سیمانهای سخت هستند که بنا می سازند. همان شاخهای بلند و سبزه که شکوفه ها دارند و میوه ها می دهند و نورهایی که گرما می دهند و چرخ های زندگی را به حرکت در می آورند.

\* اگر شما با حرکت یک چشم و ابرو و براحتی منحرف می شوید و شاید می خواهید که منحرف شوید، گناه خانمها چیست؟

\* خود را بیابیم و وزیدن را آغاز کنیم، که اگر روزی باد نوزد من و تو چگونه می توانیم باد کهایمان راهوا کنیم؟

نوشته: فرزانه طالعی

زن همه هستی زن است. نه تنها دل سپردگی ای است، بخشیدن روح و جان است بی دریغ و بدون شرط. و اما عشق مردان حتی آنان که عاشقان پرشوری هم بوده اند، تنها چیزی که از معشوق خود می خواهند تصرف کردن او است. مرد تعلق را عشق می داند، عشق آزادتر و والا تر از تعلق است.

در مقاله آقای نویسنده، دو مطلب به شدت آزار دهنده بود که به ناچار باید به گوشه هائی از آن اشاره کرد. ایشان اعتقاد دارند که: «وسوسه ولوندی زن باعث منحرف شدن مرد می شود و اگر مرد باشد حتماً منحرف می شود مگر آنکه مرد نباشد».

این نوع طبقه بندی و این نوع کفه ای که شما مرد را در آن قرار داده اید، بسیار غریزی و بندوی است. انسان های جامعه امروز را با غرایزشان معرفی کرده اید. انسان امروز بلاشک باغده هایش نمی اندیشد. او در شهر زندگی می کند، به دانشگاه رفته، درس خوانده و از خانواده و اجتماع، اخلاقها و قیودات خوب را گرفته است. طبقه بندی کاملاً اشتباه و ناقص است. منطق شما بیشتر مرا به یاد پسر بچه ای می اندازد که سخت سرما خورده و با سماجت تمام پارا به زمین می کوبد و شانه بالا می اندازد و از مادر تقاضای بستنی را دارد. و حتی در شنیدن جواب منفی، مادر را سبب مریضی خود می داند. می دانید این دیگر طلوع خورشید از مغرب است.

آقای نویسنده ما به اصرار قصد دارند این نظریه مرد مرد است و می تواند همه کاره باشد را قانون کنند و به ثبت برسانند گوئی مردان با مرد بودنشان به آن حق واقعی خود رسیده اند و این زنها هستند که بدنیال حق خود باید بدوند و برخلاف آنچه که آقای نویسنده ذکر کرده اند که خداوند مرد را قائم بر زن آفریده تاستونی برای او باشد (و گویا که ایشان از اینجای قضیه خیلی خوششان آمده)، باید بگویم همیشه در قیاس با آنچه که مایل

خوانده می شود عمود مطلق وجود ندارد. این خوابهای شیرین مردانه است. اگر شما این تصور را دارید که موسی وار با عصای سحر آمیزتان بجلومی روید وزن و بچه هایتان بدنبال، و این شما هستید که تمام وزن زندگی را بردوش دارید و شما هستید که در نهایت با آن هوش و ذکاوت مردانه تان راهگشائی می کنید، اشتباه می فرمائید. جسارتاً باید بگویم که به هرلنگی نمی توان گفت لرد بیرون.

من از نقش زن در چهار چوب خانه نمی خواهم صحبتی بکنم که حاجت به بیان نیست. و اما آنچه منظور اصلی است این که در تمام آن مراحل که سینه سپری کنید و شاخ شانه می کشید و گُرگُری می خوانید و مرد بودن تان را به رخ خود و جامعه می کشید، یک زن در پشت شماست. اگر تجربه و صبوری و مقاومت و عشق یک زن نباشد شما مردان مانند پل های بی پایه ای بیش نیستید. زن ها همان سیمانهای سخت هستند که بنا می سازند، همان شاخ های بلند سبز که شکوفه ها دارند و میوه ها می دهند، همان اشعه و نورهایی که گرما می دهند و چرخ های زندگی را به حرکت در می آورند. زن ها با تمام فرشتگان خدائست دارند و یادآور مریم های مقدس و استرها هستند.

در مورد مطلب دوم که نوشته اند: «اگر روزی برسد که مرد جز به همسر خود به هیچ زن دیگری توجه طبیعی نکند زن ها اولین گروهی خواهند بود که خفقان روحی می گیرند و از غصه دق می کنند زیرا سرشت زن این است که مورد توجه مرد قرار گیرد آنهم نه فقط مرد متعلق به خودش بلکه تمامی مردان. زمانی که شما برای بیرون رفتن از خانه صدقلم آرایش می کنید و بهترین لباس خود را می پوشید نباید تصور کنید که اینکار را برای خوش آیند شوهر خود می کنید اصل مطلب این است که ناخودآگاه مایل هستید بیشتر از زنهای دیگر مورد توجه مرد ها قرار بگیرید.»

من اینجا قصد این را ندارم که نکته به نکته را جوابگو باشم گرچه که می شود برای هر نکته آن دفتر دستکی درست کرد و جزوه ها نوشت فقط بگذارید بگویم که دست شما درد نکند آقا. مثل بسیار معروف و عامیانه ای است که می گوید: «هرکس به ما رسید خودش نیمرو می خواست و خورش خاکینه».



لوندی، در اغلب جوامع و طبقات مختلف دیده شده که به دختران می آموزند برای خوشایند بودن بیشتر باید نقش انفعالی داشته باشند. مردان دختران پسر نما و یا باهوش و درس خوان را دوست ندارند این گونه خصائص در زنها مرد ها را می ترساند. مرد ها از زنها اول کرشمه می خواهند تا آتش رشته بقول عامیانه قروقتبیل داشته باش، بقیه محسنات پیشکشت.

در اغلب داستانها و شاهکارهای بزرگ ادبی دختر بلوند احمق بردختر کتابخوان نجیب پیروزی می شود. از دخترها خواسته می

شود که خود را زینت کنند و بیاریند و در عین حال تا آنجائی که می شود قصد هیچ گونه اثبات خویش را خدای ناکرده نداشته باشند از زنانگی شان کاسته می شود و مجذوب جنس مخالف نخواهند شد. البته به مرحله ازدواج که می رسد قضیه ۱۸۰ درجه فرق می کند. دختر باید همه کاره و همه دانسته باشد. خانه دار، آشپز، باهوش و باسلیقه، بی سروصدا، مویزی بی دم، خانواده دار و آخر الامر صوفیالورن. دیگر ببخشید تمام شیرخامه نمی شود از صوفیالورن نمی شود انتظار بختن قرمه سبزی را هم داشت.

در اینجا روی سخنم با شماست آقای نویسنده، آن چیزی را که شما در یک زن لوندی می خوانید، من آن را جذابیت می نامم. حالتی بسیار زنانه، طبیعی و زیبا، که حتماً یک زن می تواند دارای آن باشد چه

معلوم نیست این برداشتهای کاملاً شخصی تا به کجا می خواهند تعیین کننده و تخریب کننده زندگی یک زن و مرد باشند.

بابت اطلاع عرض شود که شیک پوشی و تمیز پوشی در اجتماع امروزه مایک پدیده هنجار و پسندیده ای است. کما این که آقایان هم دست کمی از خانم هاندارند. آنها هم هر روز صبح که از خانه بیرون می روند کت و شلوار می پوشند و صفائی به سروصورت می دهند. اگر اجتماع و اطرافیان برای شما اهمیتی ندارد، می توانید مسیر این کار را برعکس کنید، صبح ها با صورت اصلاح نشده و با پیژاما به بانک و سوپر مارکت بروید و شبها آرامسته و با اسموکنینگ به خانم شب بخیر بگوئید. در این صورت باید برای آن عده فکر تازه ای کرد. و اما در مورد

در زیر پوشش و چه بدون آن، چه در کنار سواحل سانتامونیکا و چه در هر گوشه ای از دنیا و با هر گونه شکل و شمایل. این دیگر ذات طبیعی یک زن است. زیبایی یک زن در زن بودن او است. مانند یک قو و یا یک طاووس که زیبایی جزء مشخصات طبیعی و خداداد آنهاست. مگر آنکه شما بخواهید به جنگ عبث با طبیعت بروید.

از شما می پرسیم، این لوندی بقول شما و جذابیت بقول من کجا می تواند منحرف کننده یک مرد و ویرانگر یک زندگی باشد که شما این چنین پیراهن عثمان از آن ساخته اید؟ اگر شما با حرکت یک چشم و ابرو به راحتی منحرف می شوید و یاشاید می خواهید که منحرف شوید، گناه خانمها چیست؟ این شما هستید در این میان که مانند تنهای خشک صحرایی با هر بادی به اینسوی و آنسوی پرتاب می شوید و مانند درخت های کوچک تازه نهال به هر بادی می لرزید. اگر ریشه های عمیق در خاک داشته باشید، آیا بازم با هر اشاره ی ابروئی به بازی گرفته می شوید؟

به آقای نویسنده از خیلی جهات خرده نمی گیرم زیرا به هر حال مرد هستند و در نوشته شان هم واضح است که چه طرز تفکری دارند. گذشته از این در قانون ادبیات تمام اصطلاحات غلطی را که به زیادی در میان مردم استفاده داشته باشد آن را به عنوان مصطلح غلط جاری می شناسند، و از آنجائی که مجله محترم شوفار نوشته است که مقاله ایشان در میان مردان طرفداران زیادی دارد که بنظر من خیلی عجیب می رسد، ماهم این اصطلاح غلط را بصورت یک نظریه از یک گوش می شنویم و به گوش دیگر می دهیم. ولی اما اگر من و شما می خواهیم که مفید باشیم و راجع به مسائل مشترک میان زنها و مردهای ایرانی صحبت کنیم و احیاناً نتیجه گیری کنیم باید علاوه بر بررسی مسائل و شمردن آنها راه حلی هم برای بیابیم. مشکلات بسیار هستند در هر کجا که رویم با هر گونه بافت و ساختمان فکری و اجتماعی همین گونه سازها شنیده می شود. گاه پائین و گاه بالا. سازها را باید کوک کرد، و بدون آنکه بخواهیم بار سرزنش را بر سر دیگری بکوبیم راهها را جستجو کنیم. کاری که شما بخوبی خود کرده اید. خیرا قافا کاری که

شما کرده اید فقط انگشت سبابه را بطرف خانمها نشانه کرده و گفته اید: شماها، شماها، شماها. می گویند شتر بانی بارشیشه می برد. شخصی رسید و ضربه ای بر بار زد و پرسید پدر جان بار چه داری؟ شتر بان جواب داد: گر ضربه دگری بکوبی، دیگر هیچ ندارم. آقای محترم ضربه بر بار شیشه کوفتن بیهوده است.

مانند بعضی از اشعار شعرا که آنرا سهل و ممتنع می خوانند، مسائل شخصی میان زن و مرد بسیار سهل و ممتنع است. از دورها که به آن نگاه میکنی شاید بسیار خرد و ناچیز باشد و در واقعیت آزار دهنده و تعیین کننده است.

خیلی از عواملی که باعث جدائی زن و مرد می شوند موجب اش من و شما و احیاناً دیگران نیستیم. تاریخی در پشت این گونه مسائل خوابیده که شکافتش در عین حال مستلزم جامعه شناس بودن و روانکاوی بودن نیست. این گناه من و شما نیست که نمی دانیم چطور با مسائل مان و با بارهای سنگین روی دوشمان کنار بیائیم. درس اش را بهمانیاموخته اند. شاعره عزیز خانم لیلی کسری در سالهای سال پیش گفت: «قصه دو و دو می شود چهار را معلم به من آموخت و اما نگفتم بچه جان بر حباب خانه مکن حباب می شکنند.» به ما نگفته اند که بیش از هر چیز خودمان را بشناسیم. زمانی که به مدرسه می رفتیم اگر در کنار تاریخ و جغرافیا و علم الاشیاء به ما هنر زندگی کردن را هم یاد می دادند چه خوب می بود. دوست عزیز من و تو الفبای لذت بردن از زندگی را نمی دانیم.

جوان های ما حتی درسین بالا هم نمی دانند از همسر آینده شان چه می خواهند و باید حائز چه خصوصیتی باشند. نمی دانند کجا ایستاده اند. به چه جهت نگاه کنند به کجا نگاه کنند. بدوی ترین اصول ممکنه یک زندگی ساده را نمی دانیم، به همین دلایل است که ازدواجهای غلط را در اطرافمان زیاد می بینیم، جدائی می بینیم و بهم ریخته شدن زندگی های چندین و چند ساله.

پسر همدین من و شما به راستی نمی دانسته که جذب چه خصوصیتی در یک دختر باید بشود. اطرافیان به ناچار برایش تصمیم گرفته اند. معامله درست انجام نشده، مجهول زیاد دارد، بر سر دوراهی است که چه اشتباهی شده است و چه باید کرد. برگشت

این راه رفته چه پس دشوار است، ولی آینده را چه؟ یک عمر هم بیشتر نیست، وقت بسیار کم است. پسر جوان به درخت های بلند سرنگاه میکنند آنجا که به آسمان می رسند تمام پرند های آشنا لانه هایشان را بنا کرده اند، به روی تخم هایشان چه بی دغدغه خوابیده اند. فردا روز چه جوجه ها خواهند داشت و او اینجا دگر بار تنها خواهد شد.

سنینی بر او گذشته، غباری بر سر و صورتش نشسته است و هنوز از خود می پرسد اشتباه کجا بود؟ با اشتباه چه کن؟

هیچ وقت از کودکی که چیزی را خراب کرده است نمی شود پرسید چرا، زیرا که او نمی داند. کاری را به نسبت داده ها و دانسته ها و تجربه اش انجام می دهد چرایش را نمی داند. حال می توان به کودک آموخت که چطور می تواند بجای خراب کردن بسازد، همیشه امکان این هست که باز خراب کردن را پیشه کند گویا خراب کردن قسمتی از سیر تکامل فکری او است برای آن که دوباره بسازد و دوباره بهتر بسازد. زندگی ما هم جدا از کودکان نیست. در هر مرحله ای از زندگیمان باید بایموزیم که به چه نحو و با چه زاویه ای به زندگی و به مشکلاتمان نگاه کنیم. خود مشکل آنقدرها حائز اهمیت نیست که رو یاروئی با آن مهم است. ایرادی ندارند آنیم ولی اگر بد بدانیم آن دیگر خطرناک است.

به جوانها و به کودکانمان هنر درست نگاه کردن و درست شنیدن را یاد بدهیم. بگوئیم که زیاد ببینند و زیاد بشنوند، طبیعت هم پیرو همین اصل است زیرا که دو چشم داریم و دو گوش و یک دهان. چه زیباست نظاره کردن، هنرش را یاد بگیریم. روز هائی هست که بی حوصله هستیم و بدون انرژی، بار کسالت را بدوش میکشیم و نمی دانیم چرا. قطب من در کجا و در کنار کیست؟ به خودمان و به اطرافیانمان بیشتر بیاندیشیم، خواسته های آنان را نادیده نگیریم شاید در این کورانه قادر باشیم خود را بیابیم و وزیدن را آغاز کنیم که اگر روزی باد نوزد من و تو چگونه می توانیم باد باد کهایمان را هوا کنیم؟

بوسیله موج سهمگینی از دریا به جنگلی بزرگ پرتاب شدیم. تمام آن معیارها و دار و ندارمان را به دریا بخشیدیم و تازه نوزاد گونه باید راه رفتن و دهان باز کردن را بی صلاح

بیاموزیم. باید هویت و شکل تازه ای پیدا کنیم، این است مشکل اساسی ما و جوانهای ما. باید دیدگاهها را وسیعتر و وسیعتر کنیم و کمک بگیریم از آنچه که در اطرافمان می گذرد.

در یک خیابان شلوغ جریان رفت و آمد سواره ها و پیاده ها را نگاه کنید عجله دارید به مقصد برسید، سعی می کنید از سواره جلوشی و بغل دستی پیشی بگیرید. خود را باتلاش هر چه تمامتر به جلو و جلوتر می رسانید و اما هنوز گرفتار سواره دیگری هستید، و هنوز عقب تر از دیگری. ولی راستی آیا باعث می شود که شما به مقصد خود نروید؟ و یازندگی تان جریان طبیعی خودش را نداشته باشد؟ همه چیز جریان طبیعی خود را دارد و این من و شما هستیم که عاملان بهبودی و یا تخریب این جریان هستیم.

به یک زنجیر نگاه کنید، رشته هائی از یک فلز سخت چه زیبا به همدیگر پیوسته اند و چه زیبا حمایت می کنند دیگری را و چه زیبا دست هایشان را تا نهایت بطرف هم دراز کرده اند. پیوستگی برای زنجیر تمامی زندگیست، اگر چه که سخت و اگر چه که پیچیده.

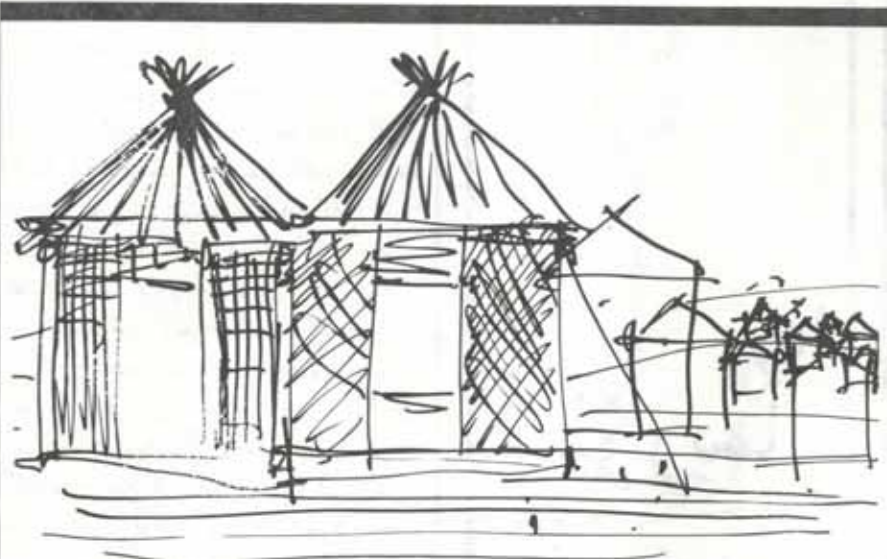
به طبیعت نگاه کنید. جریان یک رود را تماشا کنید. کار سختی نیست. گوشه ای را در کنار رودی پیدا کنید و نگاه کنید. آب خروشان وجود دارد، صخره ها وجود دارند، تنه های بزرگ درختان وجود دارند، سنگهای ریز و درشت کف رودخانه وجود دارد، همه اینها می تواند مانع جریان طبیعی یک رود باشد ولی آیا هست؟ آب به شدت به صخره ها می کوبد، زخمی می شود، چاک چاک می شود و باز نفسی تازه میکند، باتنه های بزرگ درختان دست و پنجه نرم می کند، قسمتی را با خودش می برد و قسمتی از خودش را بجای می گذارد، به اوج می رسد و به حفیض می رسد، می غرد و آرام می شود و اما جاری می شود. تا آنجا که طبیعت هست، رود هست. از پای نشست، جاری شدن اشتغال رود بود. رود خرده سنگها را بهم کوبید بهم مالش داد تا صیقل یافتند، براق شدند و شفاف و آرام به روی هم غلغلیدند. روح های خسته مریض مان را صیقل دهیم که این روزها سخت نیازمند آنیم.

دوست من زه هر چه بیشتر کشیده شود

تیرزندی دورتر پرتاب خواهد شد. من و تو یادمان باشد که تنها هستیم و باید این تنهایی را قسمت کنیم. روزی که می تواند هر روز خدا باشد تصمیم بگیریم با خودمان آشتی کنیم. دست زن و یاشوهرمان را بگیریم و صادقانه بگوئیم ما ذب اکبر همدیگر بوده ایم، همدیگر را دوست داریم اما مسائل بسیار زیاد است. بیادور از تمام غیض ها و عصبانیت ها راهی برای خودمان بیابیم که این جنگ میان من و تو نه تنها تکاملی نیست، تنزلیست. این ره که میرویم به ترکستان است. روزی بدنیت بخود بگوئیم از ماست

که بر ماست و چه خوب است روزی به بغل دستی ات، به همسایه ات، به رفیقت بگوئی ای یار حق با تو بود من اشتباه می کردم تو راست می گفتی. و چه خوب است اگر این راه طولانی پراز نشیب و پراز سنگلاخ را با هم به انتها ببریم مانند دو خط موازی که هیچگاه همدیگر را قطع نمی کنند و تا نهایت همراه هم هستند دور نزدیک، دور، نزدیک، ولی همراه تا ابد تا مرگ.

گفتم الف، گفت دیگر، گفتم هیچ. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.



## اوضاع یهودیان در تونس

رابوی داد. دولت تونس از ۲۰۰۰۰ یهودیان باقیمانده در این کشور، تقاضای اقامت نمود، ولی جلوی مهاجرت آنان را سد ساخت، لیکن تعداد زیادی از آنان به فرانسه مهاجرت نمودند.

مأمورین دولت تونس تعدادی از شورشیان را دستگیر ساختند و دادگاه نظامی این کشور دوتن از آنان را به جرم آتش زدن کنیسیای بزرگ یهودیان به ۱۵ سال زندان و بقیه رایه جرم حمله به سفارتخانه های امریکا و انگلیس و غارت اموال یهودیان به مجازات های مختلف محکوم ساخت.

جمعیت یهودیان تونس در سال ۱۹۴۸: ۱۱۰,۰۰۰ نفر

جمعیت یهودیان تونس در سال ۱۹۸۲: ۶,۰۰۰ نفر

در جریان جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، یهودیان تونس نیز مورد حمله گروههای خشمگین غارت گر واقع گردیدند و کنیساها و منازل یهودیان به آتش کشیده شد. خوشبختانه با مداخله مأمورین دولتی، غائله خاتمه یافت و «پرزیدنت بورقیه» از «پیشوای بزرگ یهودیان» این کشور عذرخواهی نمود و قول جبران خسارات وارده

از او فقط اسمش را می دانستم، همین. آنرا هم خودش بمن گفته بود. پای یک تابلوی نقاشی دیدم. چند درخت بی برگ تبریزی که سرهاشان از خط بالای تابلوی رفیع گذشته بود و پائینش امضاء شده بود لوریسا. ولی آیا این تابلورا خود او کشیده بود؟ هر چه بود و هر که بود لوریسا عشق من بود. نخستین عشق من و پایدارترین عشق من. لوریسا قدی کشیده داشت و گیسوانی بلند و سیاه. به بلندی شب یلدا و به سیاهی شبی. چون آرام و سنگین بر خاک نرم و هموار گام بر می داشت انتهای گیسوانش بر زمین شیاری می کشید. این گیسوی سیاه، بلند، جادویی و پرراز و رمز او بود که مرا از کودکی شیفته خود کرده بود. دریغ که هیچگاه راز این زیبایی پرکشش و کشنده را نتوانستم دریابم. این درست که حتی نمی دانستم لوریسا زاده کجاست اما روزی را که او را دیدم یادم هست. من دست پدر را در دست داشتم و او چند قدم جلوتر از من می رفت. گیسوانش از همان ایام کودکسی سیاه بود و بلند. بلند بلندتر از قدش. چو بدست رهبر قوم که برآب آرام و روان و آبی رنگ رود نیل بوسه زد عشق من به لوریسا دردم لانه کرد. از آن بعد هرگز نتوانستم عشق او را در وجودم بکشم و یا از یاد ببرم. چرا. بارها و بارها پیش آمد که به او پشت کردم. از او قهر کردم. از او بیزار شدم. خشمگین و دل آتش گرفته بر سرش داد زدم و حتی به او بید و بیراهه گفتم اما هیچوقت نتوانستم او را فراموش کنم. باز بهنگام درد و غم به او پناه بردم و گیسوان سیاه اسرارآمیز او را در مشت گرفتم تا قلب هیجان زده ام آرام بگیرد. این قهر و آشتی ها، بارها و بارها، شاید هزارها بار میان من و لوریسا پیش آمد. کدامیک از آنها رایز را بازگو کنم؟

## لوریسا

هوشنگ ابرامی

اورشلیم در چنگ مقدونی ها افتاده بود. پاره ای از مردمی که دیرگاهی پیش با پرستش گوساله سامری خشم خدا و پیام آور او را برانگیخته بودند اکنون باز بنای نافرمانی گذاشته بودند. یونانیگری همه جا را گرفته بود. اسم ها، لباسها، زبان و آداب همه تقلیدی از فاتحان بود و حتی کسانی بی آنکه شرم کنند به پرستش خدایان یونانی پرداخته بودند و در چنین گیروداری رومیان از جانب شام و حلب آمدند و بسوی معبد تاختند. لوریسا! مپرس که چرا من آنروز از تو روی برگرداندم. چرا مشت هایم را در هوا کوبیدم و فریاد خشم و عصیان از جگر برآوردم. تو خود شاهد بودی. تو خود دیدی که چگونه سر بازها بهنگام انهدام معبد مستانه و عریده کشان مردم را می کشتند. دیدی آن جنگنده دلسنگ درنده را که نیزه سرد و آهنینی را

در قلب آن زن فرو کرد و به خاکش کشید و چون خون از سینه او بیرون زد و با زمین خاک آلود عجین شد آن سر باز رومی قه قه خنده را سرداد. بیاد داری که آنروز را؟ و من که تماشاگر این صحنه بودم چشم برهم گذاشتم و آرزو کردم که ایکاش عشق تو در قلب من بعیرد تا شاید رنج کمتری بکشم.

مدت زمانی گمان می کردم به آرزویم رسیده ام. دیگر لوریسا را نمی دیدم. دیگر به او عشق نمی ورزیدم. دیگر شب به یادش سربه بالین نمی گذاشتم. او را در خودم کشته بودم. دیگر به ظلم و جور می که پیرامونم می دیدم اهمیتی نمی دادم. اما نمی دانم چرا زمین زیر پایم خالی بود. چرا می لرزیدم. نهی و پوچ و بیهوده بودم. تا آنروز که «یهودا» برخاست و بامش از پیروانش قیام کرد و معبد را فتح و آتش راروشن. آه که آنروز چه پر جذبه و پر شور بود. بر تخته سنگی نشسته بودم و از شادی اشک می ریختم که ناگاه لوریسا آمد و بر زانویم نشست. گیسوان سیاهش را که ناز کردم قدرتی شگفت یافتم. انگار که خود یهودای دیگری بودم. قوی و گردنفر از و مغرور. گفتم: لوریسا، زندگی چه دوست داشتنی است. همه جاروشن است. تادورهای دور را می بینم. چه گیسوان نرم و زیبایی. مثل آبشار سیاه می ماند. بگو، چه رازی در گیسوی تو نهفته است؟ بوی عطر یاس های سفید و شکوفه های بهار نارنج را می دهد. کاش می شد از تارهای گیسوی تو جامه ای می بافتم و بر تن می کردم. بگو لوریسا، چرا اینهمه دوست دارم؟

اما او هیچ نگفت، همیشه چنین بود. از کدامیک از عشق ها و بیزاری های خود با او بگویم؟ در شهر طاعون آمده بود. نعش کش ها لاشه آدمها را از زیر گذرگاهها



و کوچه های تنگ و دراز جمع می کردند و باگاریهای لکنته به گورستان می بردند. نیمی از شهر در آتش سوخته بود. خرافات و جهل همه چیز را در بر گرفته بود. همه از ارواح واجنه و ساحره ها حرف می زدند. حتی ظاهر آدمیان نیز دگرگون شده بود. چشم ها گود افتاده بود و چهره ها کثیف و ترس آور بود.

هر روز داستانی تازه درباره قوم من برزبانها می افتاد و سرچشمه همه فلاکتها و بدبختی ها ناشی از وجود آنها قلمداد می شد. آنروز را هرگز یاد نمی رود. فردای روز عید نیسان بود. همه به «بت هکنت» رفته بودیم. آنجا را از سنگ ساخته بودند تا محلی امن تر باشد. در شهر شایع کرده بودند که ما از برای تهیه نان فطیر پسر بچه ها را شبانه کشته ایم. درست در لحظه ای که جماعت در برابر کتاب خدا قیام کرد حمله تعصب زده های جاهل شروع شد. از آن لحظه تا سه شبانه روز مردم مرا بیرحمانه قتل عام می کردند. به هر شکل که می توانستند، حتی گرسنه ها گوشت آنها را می خوردند. سه روز و سه شب در شهر ظلمت زده خون آدمیزادگان بر زمین می ریخت. در آن ایام بود که من باردیگر، شاید برای صدمین بار، از لوریسا متنفر شدم و به او نفرین کردم. اگر او را می خواستم تنها از آنروی بود که از گیسوان بلند سیاهش طنابی چند ذرعی بیافم و خود را با آن بدار بیاو یزم. شاید او این را می دانست که در این اوقات خودش را پنهان می کرد و آفتابی نمی شد.

در ایامی که قرون ظلمانی رو به پایان بود و برادران من، هر کدام در گوشه ای در تکاپو بودند تا در میدان علم و حکمت و سیاست و اقتصاد و طب و نجوم و ریاضیات گره گشای تازه ای باشند و دنیا را به یاری دیگر خردمندان از تاریکی محض بدر آورند، باز او پیدایش شد. باز آمد. با همان فر و شکوه و جذبه و گیرائی پیشین. و باز من به عشق او افتخار کردم و نزد این و آن از گذشته ها داستانشا گفتم.

از کدامیک از عشقها و نفرتها بگویم. باز باید به عقب برگردم. سالیانی دراز از زمان هجرت گذشته بود. جور زمانه رنگ تازه ای داشت. با لوریسا بودم و تماشاگر آنچه در شهرها و ولایات برخورداران و برادرانم می رفت. از آنهمه ستم و زوری که دیدم دلم



گرفت. هر کجا می رفتم صدای جرنج جرنج زنجیر بردگی را می شنیدم. کتاب مرا کش رفته بودند و مرا نجس می خواندند! به بازار راهم نمی دادند. بر سر گذر برویم سنگ پرتاب می کردند و از قوم من، بهر بهانه ای که دستشان می آمد یک یک وده ده می کشتند.

تا گهان لوریسا را گم کردم. آدم ایمان از دست رفته ای شده بودم. سالها می گذشت و من باغم تنهائی و در بدری روزگار می گذراندم. از اقلیمی به اقلیم دیگر می رفتم و از شهری به شهر دیگر. دلم گرفته بود. از پستی و دنائت فلک به تنگ آمده بودم. همه اینها را از چشم لوریسا می دیدم. دشنامش می دادم و به خورش تشنه بودم. با اینهمه می خواستمش. چرا، نمی دانم.

شاید بسم زده بود. آیا دیوانه عشق او نشده بودم؟ آواره شهرها بدنبال او می گشتم. بدون او، با همه رنج و عذابی که عشقتش برای من می آفرید، زندگی برایم کابوس بود.

آنروز را هرگز از یاد نمی برم. خسته و گرسنه در صحرای داغ شنزار سینه خیز خودم را بجلومی کشاندم. زبان دردهانم به چوب خشکی بدل شده بود. او را می جستم. هر آن حس می کردم که دم آخرین است. از تشنگی داشتم خفه می شدم. نفس بالا نمی آمد. چنان آب بدنم خشکیده بود که پوست انگشتانم ترک برداشته بودند. از دور دیدم. از بیخ حلق جیبغ زدم اما خود صدائی رعب آور شنیدم. نمی دانم چه نیروی مرموزی مرا به او نزدیکتر و نزدیکتر می کرد. همین که دیدم گیسوان سیاه بلندش را بغل زدم. دست های خشک ترک خورده ام رطوبت تارهای گیسوی او را می مکید. انگار تازه حمام گرفته بود. آرام آرام حس می کردم که جان تازه ای دارد در کالبدم دمیده می شود. چشم هایم را به هم گذاشته بودم و از شراب عشق او سیراب می شدم. باتوانی تازه فریاد زدم: بگولورِیسا! بگو. چرا عشق من بتو مرگ نمی پذیرد. چرا همه چیز، طی گذشت ایام، ناقص سقوط نزدیک می شود اما سقوط نمی کند. تمام نمی شود. چند بار؟ چند صدبار؟ حرف بزن لوریسا. اما لوریسا هیچ نگفت. او هیچ وقت چیزی نمی گفت.

در میدان پیوند و همبستگی من او، به کدامین جنگ و گریز اشاره کنم؟ شروع رویدادهائی که در گنجینه سینه دارم همه واقعیت است. همه چیزهائی است که در طول چند هزار سال خود شاهد آنها بوده ام. اما برای بسیاری باورناکردنی است.

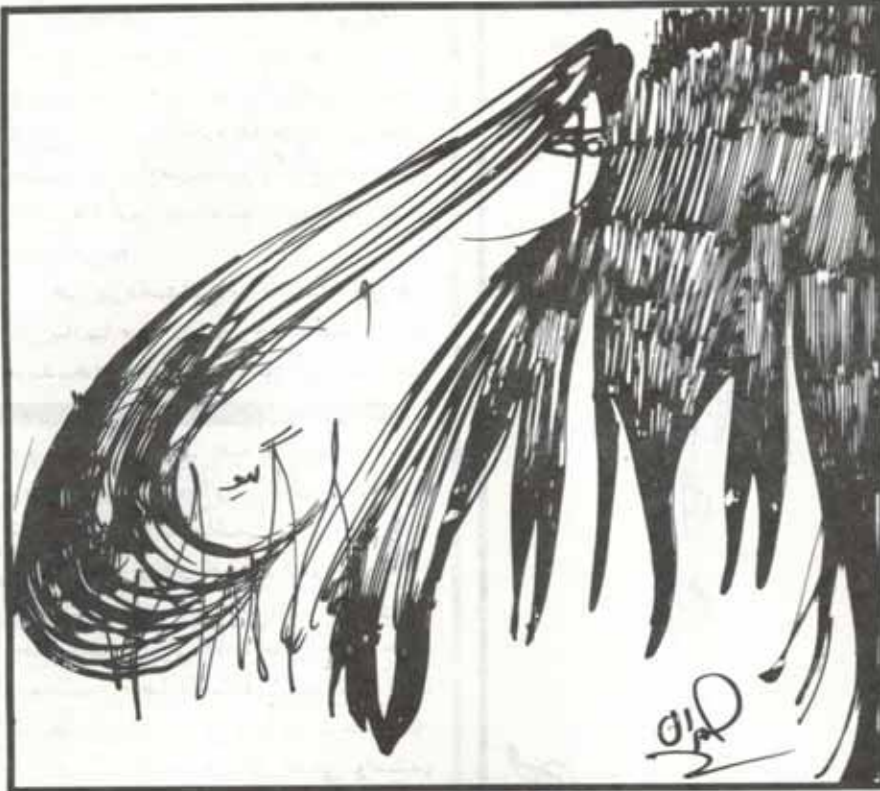
عروس شهرهای دنیا در تب ملی گرائی می سوخت. همه، خرد و کلان، با حرارتی آتشین از ملت و ملیت دم می زدند. در این گیرودار گروهی از همکیشان من کیش و آئین رانیزیک پدیده فرعی قلمداد کردند و دم از رفرم زدند و من آنروز دیدم ربای کنهسال سپیدریش را که پیشانی به دیوار خانه خدا تکیه داده بود و چون کودکی خردسال به زاری می گریست. گفتم: ربای گریه چرا؟ همچنان که می گریست گفتم: همه چیز تمام شد. همه چیز رفت. آنجا که قانون و

سنت مذهبی راشکستی پیمان خود را با خدای خود شکسته ای.

و چند ده سال بعد، در شهر سرمازده ای که قزاق هایش نه چندان زمانی دورتر از آن پیاده و سواره تسمه و تفنگ درمشت در یک روز شنبه به کوی و برزن گتور ریخته بودند تا جملگی ساکنان را بخاک و خون بکشند و بچه هارا جلومادران خفه کرده بودند و به زنان در برابر شوهران تجاوز، حالا نغمه تلخ دیگری سرداده شده بود. در آستانه انقلاب، جوانها کتب تورا و تلمود و سیدور را بدور انداخته بودند و همه ایده های خدائی و آسمانی را در زیر پای لگد کوب کرده بودند. تمامی پیکره کیش و آئین رایه خنده و مسخره گرفته بودند. ازدواج های برون گروهی رو بفزونی می رفت و دیوارخانه خدا کار تنگ گرفته بود. من دیدم آن زن را که مات و مبهوت در لباسی میاه نشسته و دست بروی دست گذاشته بود. از او پرسیدم: مادر چرا ماتم گرفته ای. با غضب فریاد زد: نمی بینی که مذهب رفت. که همه چیز مرد؟

و باز دوسه دهه بعد از آن و در آن شهر جنگ زده، آدم ها رادسته دسته، صدصد و هزارهزار بسوی کوره ها می بردند. دیگر سخن از انهدام پرستشگاه و کشتن ایده ها و عقیده ها نبود. درخت کهن خدا را می خواستند ریشه کن کنند. همه جابوی مرگ، بوی نیستی، بوی نفرت انگیز توحش و خونخواری می آمد.

در همین ایام، در همین دهه ها بود که من به لوریسا پشت کردم. از او دلزده و گریزان شدم. همه بدبختی های چرکین و عفن و عق آور را از چشم او می دیدم. آخ که دیگر در این سالها بدستم می افتاد گیسوان سیاه بلندش را بدور گردنش می پیچیدم و آنقدر فشار می دادم تا خفه بشود. حتی یاد او هم بر ایام چندش آور شده بود. هر تار گیسویش بنظرم کرم درازی می آمد که از بس از خون و گوشت اجساد تغذیه کرده بود درازتر می شد. دندان بهم می فشردم و بامشت گره خورده بدنبالش می گشتم تا شاید پیدایش کنم و به محاکمه اش بکشم. اما چه سود. اگر هم او را در این سالهای شوم می یافتم و برافروخته از او می پرسیدم: آخر چرا لوریسا؟ بگو. بگو چرا. او چه می گفت؟ هیچ. مثل همیشه خاموش می ماند. آیا لوریسا برای من



نمرده بود؟

بالاخره یافتمش. اما همینکه دیدمش آتش عشقم به او برافروخته شد. پاسی از نیمه شب گذشته بود. آسمان صاف و زیبا بود و پر جلال. پسرها و دخترها، زنها و مردها توی خیابان ها دست در دست هم حلقه وار می رقصیدند و آوازی می خواندند و پای بزمن می کوبیدند. تا «معبد یهودا» راه درازی نبود. مردم شهر از غروب روز پیش استقلال خود را جشن گرفته بودند. شوق و شادی در هوا موج می زد. خنده ها و اشک ها بهم می آمیخت. سرودها شور انگیز و هیجان آور بود و خون را در رگ و پوست تند تر به گردش می آورد. یک حالت سکر آور و مست کننده بمن دست داده بود. مثل این که در عالم بیداری توی هوا پرواز می کردم. سبک بودم و هوای پاک و معطر سرزمین مقدس را در مو بر گهای ریه هایم حس می کردم.

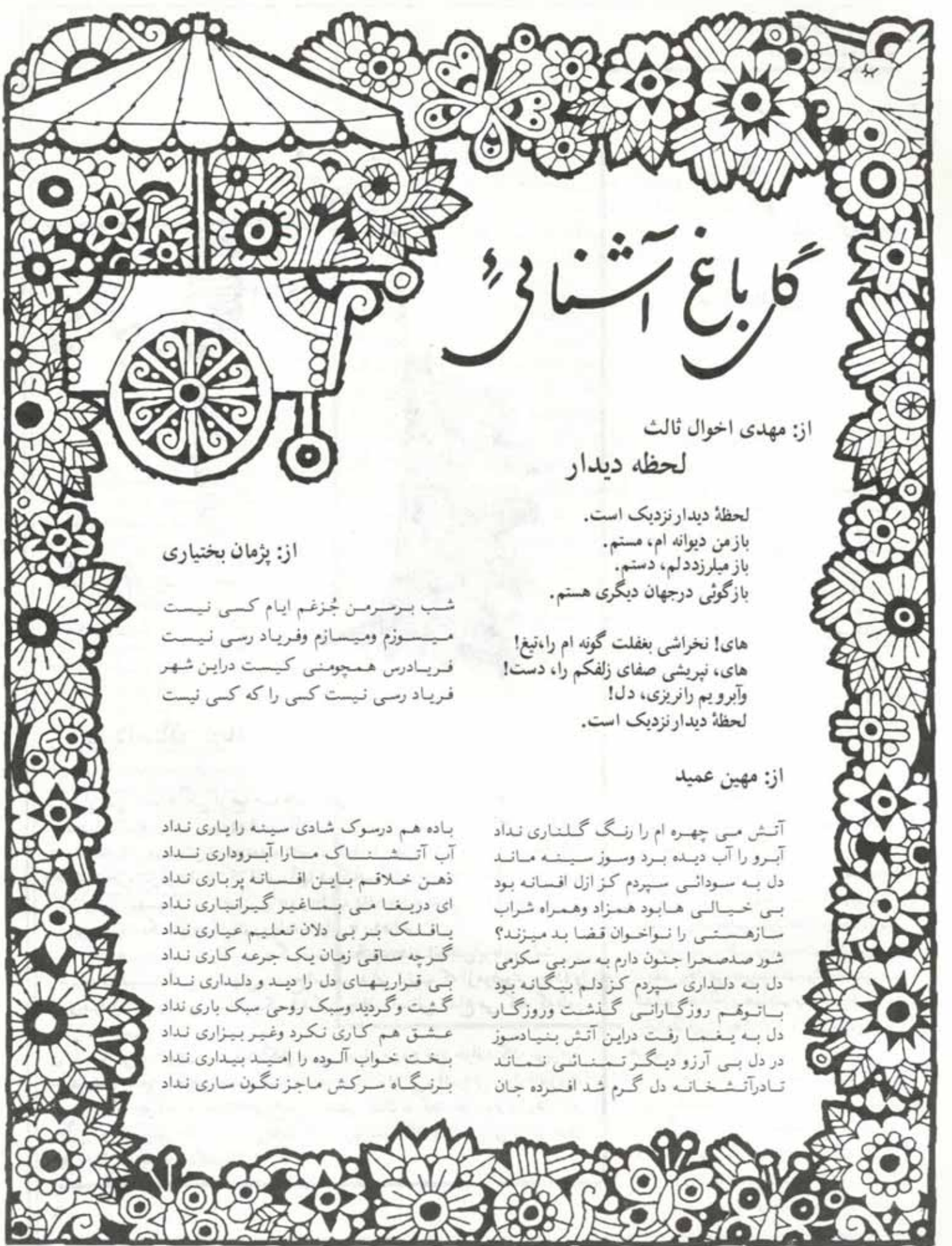
در همین لحظه ها که کنار گذرگاه ایستاده بودم و به آرامی اشک شوق می ریختم لوریسا را دیدم. گیسوان سیاه بلندش در پرتو ماه می درخشید. شکوه مند تر از همیشه بود. گیسوی سیاه و نرم و ابریشمین او را نوازش کردم و آرام گرفتم. همه کینه ها

و نفرت های دیرین در وجودم آب شده بود. دلم می خواست در این لحظات، آن زن را که زیر دست سرباز رومی افتاده بود، آن ربای را که پیشانی به دیوار تکیه داده بود، آن مادر را که جامه سیاه بر تن کرده بود بیدار می کردم و می گفتم: نگاه کنید! ببینید که چطور برخلاف انگار شما هیچ چیز تمام نشده است.

اما در بیغ که آنها سالهای سال بود که زیر خاک خفته بودند.

لوریسا، مثل همیشه با قد کشیده اش سنگین و باوقار و بامتانت گام برمی داشت. گیسوان او خاک خدا را ناز می کرد. یا شاید پیرامون معبد را جارو می کشید. گیسوی او را گرفتم. با آستین اشک شوق را از چهره ستردم و به او گفتم: لوریسا بگو! بگو چرا با اینهمه آزار و اذیت های چند هزار ساله دوست دارم. بگو لوریسا! چه رازی در این گیسوان سیاه بلند تو نهفته است که مرا این چنین شیفته و شیدای تو کرده. بگو. چرا عشق من به تو مرگ ناپذیر است. حرف بزن با من.

اما لوریسا هیچ نگفت. هیچ وقت او با من حرف نزد.



# گل‌باغ آشنائی

از: مهدی اخوال ثالث

## لحظه دیدار

لحظه دیدار نزدیک است.  
باز من دیوانه ام، مستم.  
باز می‌لرزدم، دستم.  
باز گوئی در جهان دیگری هستم.

های! نخراشی بغفلت گونه ام را، تیغ!  
های، نبریشی صفای زلفکم را، دست!  
و آبرویم را نریزی، دل!  
لحظه دیدار نزدیک است.

از: مهین عمید

از: پژمان بختیاری

شب بر سر من جُزغم ایام کسی نیست  
می‌سوزم و می‌سازم و فریاد رسی نیست  
فریاد رس همچومنی کیست در این شهر  
فریاد رسی نیست کسی را که کسی نیست

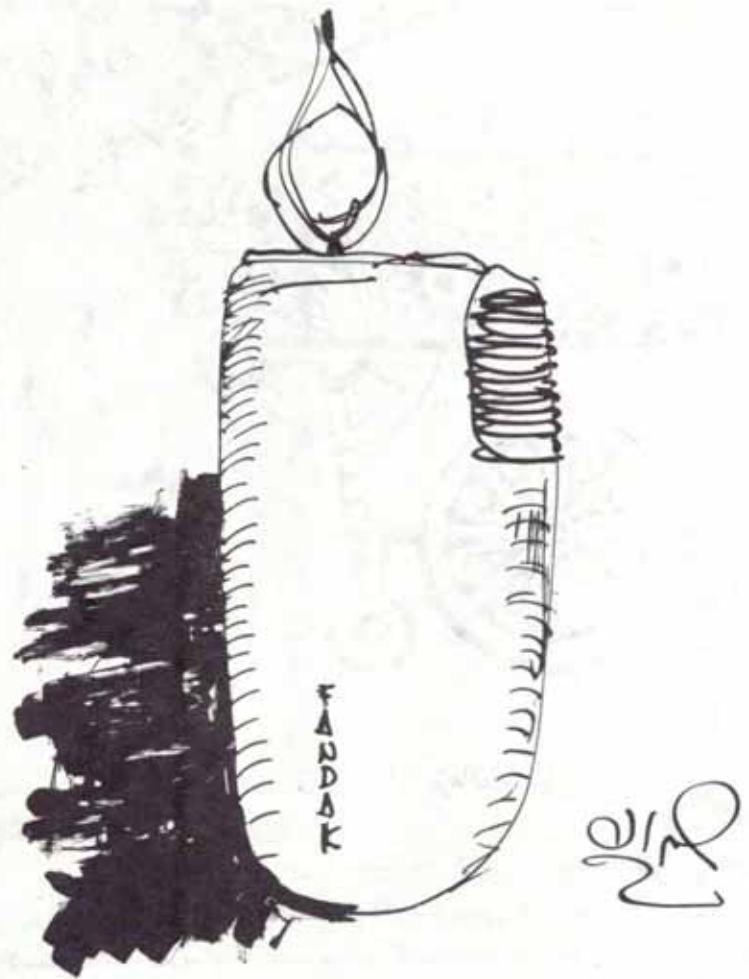
باده هم در سوک شادی سینه را یاری نداد  
آب آتشناک ما را آبروداری نداد  
ذهن خلاقم بنابین افسانه پر یاری نداد  
ای درینغا منی بماغیر گیرانباری نداد  
یاقفلک بر بی دلان تعلیم عیاری نداد  
گرچه ساقی زمان یک جرعه کاری نداد  
بی قرارینهای دل را دید و دلنداری نداد  
گشت و گردید و سبک روحی سبک باری نداد  
عشق هم کاری نکرد و غیر بیزاری نداد  
بخت خواب آلوده را امید بیداری نداد  
برنگاه سرکش ماجز نگون ساری نداد

آتش می چهره ام را رنگ گلناری نداد  
آبرو را آب دیده برد و سوز سینه ماند  
دل به سودائی سپردم کز ازل افسانه بود  
بی خیالی هابود همزاد و همراه شراب  
ساز هستی را نواخوان قضا بد میزند؟  
شور صد صحرا جنون دارم به سربسی سکرمی  
دل به دلنداری سپردم کز دلم بیگانه بود  
بانوهم روزگارانی گذشت و روزگار  
دل به یغما رفت در این آتش بنیادسوز  
در دل بی آرزو دیگر تمنائی نماند  
تادراتشخانه دل گرم شد افسرده جان

# فندک

نوشته: نوراله خرازی («نوری»)

«... داستان زندگی هم»  
«داستان فندک است منتها»  
«بفرنج نر و پرشاخ و برگ»  
«نر: خوشبخت ها بایک»  
«ضربه، فندک زندگیشان»  
«روشن می شود و هیچ گیری»  
«ندارد ولی خیلی ها هم»  
«یک عمر میزنند و نمیگیرند.»



## دو داستان کوتاه

ما اولاد داریوش اگر سی سال هم دوراز وطن درلندن، نیویورک یا ریودوژانیرو بسر بسریم و سبجل احوالمان را عوض کنیم و اسممان را مثلاً از آسید ابوطالب به «جورج» تبدیل نمائیم و لهجه مان هم (مصنوعی یا طبیعی) عوض شود هنوز دررگ و ریشه خودمان بوی وطن و مخلقات آنرا مثل سرم لذیذی نگاه می داریم و درخون خود نقل می کنیم. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم بنده زرخرید این بوها، این عوالم و این مناظر هستیم.

من در کوره ده های تکراس بوی قرمه سبزی شنیده ام، در ساحل آمستردام، نسیم شبانگاه، عطر نعنا ترخون به مشام رسانده و در کوچه باغ های هاوانا صدای الله اکبر را شنیده ام و زانوهایم مست شده.

از این شماره یکی از صاحب قلمان پیش کسوت در کارنویندگی همکاری خود را با شوفار آغاز نموده اند. آقای نوراله خرازی طی ۳۵ سال گذشته با نام مستعار «نوری» بیش از دوست داستان کوتاه در تهران، نیویورک و سانابار بارا برشته تحریر در آورده اند که اغلب آنها در کتاب های «پرسیلا»، «فوس و قزح»، «شیدای بهبهان»، «خون بها»، و «انفیه دان زمرد» منتشر شده است. علاوه بر این، ایشان یکی از همکاران روزنامه «توفیق» بوده اند.

کار «نوری» در طنز شیرین و گیراست و محتوای داستانهایش پر بار و دلنشین و شیوه نویسندگی او سهل و ممتنع است. به این ترتیب که از موضوعی ساده و روزمره (مثل روشن نشدن یک فندک) چنان داستانی ابداع می کند که باور کردنی نیست.

بررسی و داوری نسبت بکار «نوری» را بعهدده خود خوانندگان عزیز می گذاریم. با این آخرین حرف که در جامعه یهودیان ایرانی، قلمزانی چون «نوری» بسیارند که چون ستاره سهیل دیررخ می نمایند. اینان به گفته عوام دیر و زود دارند ولی سوخت و سوز ندارند. با این امید که سایر نویسندگان یهودی ایرانی نیز قلم خود را در اختیار نشریه خود بگذارند.

این بوها و این نچوهای سرمست کننده در اعماق روح مالانه کرده است و معقب بهانه می گردیم که به این خاطرات فراموش شده و علائق ظاهراً گسسته برگردیم و لحظه ای چند بر بال های خیال نشسته در عالمی مملو از سایه های مبهم و اشباح آشنا ولی غیر مشخص پرواز کنیم، ارواح پمانه بزنند و از مابهران قفلکمان کنند و اجنه پوست خیار زیر پایمان بیندازند و در عین حال مثل ازدحام بازار ارسی دوزها باشد و هیچ کس به ما توجهی نداشته باشد.

در این لحظات هر برگ خشکی که در زیر پاناله می کند و خورد می شود آینه ای از کائنات است و آدمی بین خود و غیر خود نمی تواند تفاوتی قائل شود.

ما هر چه دایره هستی و کائنات را وسیع تر ببینیم، ذوب شدن فردی سریع تر و کم زورتر است. این ذوب شدن ذات یک فرد در غلنگ کائنات نشئه بخش ترین دقایق زندگی شخص را تشکیل می دهد. زندگی وقتی دردناک است که ما خود بین و کوتاه نظر می شویم و گرنه وقتی به حقارت خود اقرار کنیم باقی کار آسان است.

\*\*\*

من آن شب در «هایدپارک» لندن قدم می زدم و عقب چهره ای آشنا و بونی آشنا و نجوانی آشنا می گشتم. نشئه منافرت در رگهای موج می زد و می دیدم خدایان هم سردماغ هستند.

وقتی خدایان سر دماغند با هزار گوشه و کنایه رضایت خاطر خودشان را نشان می دهند: در نسیم شبانگاه، در چهچه بلبل، در زمزمه جویبار و در شیهه اسب کالسه میتوان این رضایت خاطر اسرارآمیز را درک کرد و لذت برد.

در این لحظات گاه دری به تخته می خورد و زندگی بیخود و بی جهت بروی انسان لبخند می زند و طبیعت همچون زیبا روئی که یک عمر دامن کشان از کنار ما گذشته و دل را در حسرت تملک آب کرده باشد ناگهان تغییر روش می دهد و بدون مقدمه خودش را (با آنچه دارد) در آغوش ما می اندازد و تسلیم می شود.

در این لحظات شربت زندگی از در و دیوار می چکد و قطرات باران طعم آب حیات می دهد و ذرات هوا از عطر عشق اشباع است. من مست عشقبازی با طبیعت بودم که

جوانکی لاغر اندام، خوش لباس و بلند قد جلوم سبزشد و با احترام فندک خواست. من فندک خود را از جیب در آورده خواستم برایش روشن کنم ولی او با ملایمت دستم را نگاهداشت. با حیرت و سوء ظن خودم را قدری کنار کشیدم ولی اوتبسمی شیرین تحویل داد و از جیب خود دولیره اسکناس در آورد. من گمان بردم می خواهد با اسکناس سیگار خود را آتش بزند و فکری بودم چکنم. با تبسمی مؤدبانه و اطمینان بخش گفت:

— شغل من شرط بندی است اگر فندکی که می زنید با اولین ضربه روشن شد من دولیره را تقدیم میکنم و گرنه شما یک لیره باخته اید! با دلهوره قبول کردم و همه قوای خود را در شست چپم تمرکز داده فندک رازدم ولی از ذوق دولیره دستم لرزید و فندک نگرفت. خواستم با خوشروئی دبه کنم و شرط بندی را منکر شوم دیدم جوانک منتظر ایستاده است، بعد یادم آمد ما همیشه نسبت بخارجی ها سخاوتمند و دست و دل باز بوده ایم و دلشان را نشکسته ایم اسکناس یک لیره ای را در دستش گذاشتم و دور شدم. چند قدم که رفتم یادم افتاد یک لیره تقریباً بیست و دو تومان پولش می شود، دلم سوخت و خواستم برگردم دوباره برایش فندک بکشم ولی ترسیدم باز نگیرد و یک لیره دیگر ضررم بشود. حواله اش را به حضرت عباس کردم و به هتل برگشتم.

\*\*\*

مثل اینکه داستان زندگی هم داستان همین فندک است منتها بفرنج تر و پر شاخ و برگ تر: خوشبخت هابایک ضربه فندک زندگیشان روشن می شود و هیچ گیری ندارند ولی خیلی ها هم یک عمر می زنند و نمی گیرند.

... راستی فندک شما در چه حال است؟

## شیدای بهبهان

«... ما هر کداممان»  
 «گمشده ای داریم ولی یا»  
 «نمیدانیم یا نمیخواهیم»  
 «قبول کنیم... همیشه»  
 «چند لحظه دیرمیرسیم و»  
 «و همیشه چند قدم از ما»  
 «جلوتر است و تا ابدهم»  
 «خواهد بود .....»  
 «فهیقه شیرین زنی که»  
 «از پشت دری که در حال»  
 «بسته شدن است بگوش»  
 «میرسد، صاحب صدای»  
 «دلفربسی که تلفن میکند»  
 «و نمره عوضی گرفته،»  
 «نیم رخ زیبای ناشناسی»  
 «که ناغافل از پشت شیئه»  
 «اتومبیل سریع السیری»  
 «برای یک لحظه خودش»  
 «رانشان می دهد و ناپدید»  
 «میشود، همه نشانی از»  
 «این گمشده و بونی از این»  
 «معشوقه نادیده دارند»  
 «ولی هیچکدام اون نیستند.»

شما هم حتماً شنیده اید که عاشقی زنده پوش سی سال است در بهبهان در کوچه بخصوصی بالا و پائین می رود و مات و مبهوت به نقطه نامعلومی می نگرد و گاه با خودش زمزمه ای دارد و آنقدر می رود و برمی گردد که غش می کند و می

افتد ولی باز که بحال آمد این گز کردن عاشقانه را از سر می گیرد.

اهل محل می گویند اوسی سال قبل با کاروانی از بهبهان می گذشته و در این کوچه گرفتار تیرنگاهی شده، زخم خورده و «نمک گیر» عشق شده و حال سی سال است کارش همین است و یکبار دیگر در انتظار آن نگاه است تا با فراغ بال جان دهد...

من وقتی داستان این شیدای بهبهان را شنیدم هم حسادت کردم و هم دلم سوخت. حسادت کردم چونکه دیدم او با این که ظاهراً سی سال است در خم یک کوچه است معهذ «عطاروار» هفت شهر عشق را گشته است و در عالمی سیر می کند که دست مایه این آسانی ها به آن نمی رسد و نیل به مقام اوسی سال ریاضت می خواهد، آنهم که من و شما جگرش را نداریم. دیدم این نازکدل طوری تیریک نگاه را بجان خریده است که پس از سی بهار هنوز از دلش خون می چکد و زخمی به دل دارد که هر شب فرشتگان با اشک های خود آنرا شست و شومی دهند و سحرگاه خونابه اش را برای بار تعالی به ارمغان می برند.

اما دلم سوخت برای این که دیدم او هم مثل همه ما عاشق یک رو با شده است و اگر آن زیبا روی سی سال پیش را که او یک نظر (فقط یک نظر) دیده است الان برایش حاضر کنند او به هیچ وجه زیر بار نخواهد رفت و بی پای او نخواهد افتاد و جان نخواهد سپرد و باز طول و عرض آن کوچه را طی خواهد کرد و بهمان نقطه معهود خیره خواهد شد.

می فرمائید چرا؟ برای این که اگر فرض کنیم آن لعبت طناز که بایک نگاه (فقط یک نگاه) اینطور این مردک را بیچاره کرده است در آن موقع بیست و پنج شش ساله بوده امروز اقلاً پنجاه و پنج سال دارد و هر چه باشد گذشت زمان جای باهائی بشکل چین در صورتش بجای گذارده است، دندان های مرواریدش با افتاده و بیامصنوعی است، چشمان درشت و سیاهش هنوز برق می زند ولی از پشت عینک سیمی، موهای مشکلی و بلندش خاکستری است و هر هفته در حمام محله به

آن سدر و حنا می زند و کمر باریکش از دو طرف مثل خمیر و رآمده است.

البته منظوم جسامت بزنان ۵۵ ساله نیست ولی چطور می توان از این مردک که سی سال است طول و عرض یک کوچه را در بهبهان طی کرده توقع داشت که این مادر بزرگ را با معشوقه ای که سی سال پیش بایک نگاه او را بیچاره کرده است معاوضه کند و ادعای غبن ننماید؟

درست است که من و شما می دانیم او دیگر بتدریج شیفته وفای خودش شده است و آن چهره زیبا و آن نگاه و آن چشمان سیاه ارزش اولیه خودش را از دست داده اند ولی چطور می شود به او گفت که صاحب آن چشمان سیاهی که اینطور او را بخاک سیاه نشانده و سی سال جوانی او را تباه کرده امروز برف پیری بر سرش نشسته است، دل درد کهنه دارد، سرفه های خشک میکند، سبیل مختصری در آورده، حلقه کیبودی دور پستان های عاج مانند ایام جوانی او را گرفته و شبهای چهارشنبه هم غش میکند؟

شاید غم انگیزی داستان بیشتر این جاست که طرف (معشوقه) که همه این آتش ها بخاطر او روشن شده ابداً روحتش هم از این موضوع خبر ندارد.

اصولاً همان وقت که این نگاه دلدوز را بسوی این مادر مرده پرتاب کرده است یا شوهر داشته یا بزودی بعقد پسرعمویش (که از بیجگی اسمشان رویهم بوده) درآمده و این سی سال دوازده شکم زائیده، سه بار از دست مادر شوهرش بچه انداخته، هفته ای چند بار از دست شوهرش کتک خورده و یک چشمش هم آب آورده است.

در این سی سال، شبهای گرم تابستان، وقتی که عاشق بهبهانی او تنها و مهجور و خسته و فراموش شده در کنار کوچه و خیابان بخواب رفته او در شهر خودش (که شاید فرسنگها از بهبهان دور بوده است) در روی پشت بام آب پاشیده با همسایه ها قلیان می کشیده، تخمه آفتاب گردان می شکسته و عروس بزرگش را نفرین میکرده و شبهای زمستان که عاشق مهجور در دلانی جمیک زده و از سرما انگشتهای پایش کریخ شده، او در کنار شوهرش خوابیده بوده. شوهرش حریر صانه زیر گلوی او را گاز

می گرفته و او هم با لذت پشم های سینه اش را که بوی انگیبه میداده بومی کرده است.

من و شما سه بار پشت سر هم نمی توانیم یک کوچه را طی کنیم و آرام بمانیم. دلیمان می گیرد و وحشت زده می گریزیم ولی این معجون بهبهانی سی سال یک کوچه را با سوز دل رفته و برگشته و همچون شمع برای اهل دل نور پاشیده است؛ آواز شمع هم یک پله بالا تراست:

او خود «نور» است، او اصولاً بدنای خاکی ماتعلق ندارد و از نژاد عالی تری است. سی سال پیش بایک نگاه جان داده و در عشق زنده شده ولی جسم لجوج او هنوز سرکشی می کند و تسلیم نمی شود. نژاد او و امثال او همچون سیمرخ، افسانه ای و مثل ماموت، منقرض است و نماینده عاشقانی است که سالها و شاید فرزندان نسلشان از روی زمین برافکنده شده ولی بعلمی نامعلوم هنوز در گوشه و کنار تک و نوکی پیدا می شوند و دنیا را با سماجت و شیفتگی، بردباری و یک دندگی و شیدائی و بی خبری خود بحیرت و حسرت می افکنند.

می فرمائید خل بازی های یک پیرمرد نیمه دیوانه اینقدر طول و تفصیل نمی خواهد. منم اول همینطور فکر کردم و پس از اینکه قدری حسادت ورزیدم و دلم برایش سوخت خواستم موضوع را فراموش کنم ولی دیدم در حقیقت دلم برای خودم سوخته است چون ماهم هر کدامان گمشده ای داریم ولی اغلب با نمی دانیم یا نمی خواهیم قبول کنیم، بعلاوه مثل آن شوریده بهبهان دل آنرا نداریم که از سر همه چیز بگذریم و کوچه ای را در شیراز، رضائیه، لندن، بارسلون یا جوهانسبورگ برگزیده، سی سال در انتظار نگاهی آنرا گز کنیم.

ما بخيال خودمان اهل منطق هستیم و شب و روز بدنبال کار و زندگی زنان در آوردن و فریب دادن و فریب خوردن هستیم اما با همه سنگدلی مصلحتی، بی آنکه متوجه باشیم همه اش چشمان بدنبال این گمشده اسرارآمیز است.

عجیب اینجاست که مادریک مرحله اساسی دیگر هم از این آواره بهبهان عقب هستیم و نمی دانیم: اوقلاً یک نظر دلدار

## درگوشه و کنار جهان

$$1+1=$$



### ماشین چاپ

این کاریکاتور را هم بدنیت از یکی از روزنامه های آلمان ببینیم. بطوری که ملاحظه می فرمائید پسرک دانش آموز برای جواب دادن به سؤال آقا معلم درمورد جمع یک باضافه یک به ماشین حساب متوسل شده، چون با پیشرفت تکنولوژی و ماشینی شدن زندگی در عصرها، حتی جواب دادن به مسائل ساده به زحمت فکر کردنش نمی ارزد.

### تغییر نام

در بعضی از کشورهای جهان تغییر نام خیابانها، کوچه ها و شهرها پدیده ای است که بسیار مورد علاقه مردم و دولت های آن کشورهاست. این وضع اخیراً در کشور بلغارستان رواج یافته بدین معنی که از چند سال قبل دولت بلغارستان به اقلیت نژادی ترکهای مقیم این کشور فشار می آورد تا نام های ترکی خود را به نامهای که بیشتر اسلاو باشد تبدیل نمایند. در آن موقع مشکلاتی پیش آمد که حتی منجر به کشته شدن عده ای از ترکهای مقیم بلغارستان شد. پس از آن حوادث، حالا دولت بلغارستان می خواهد نام ترکی دهکده هائی را که ترکهای بلغارستان در آن سکونت دارند تغییر دهد و در این مورد به اعتراض دولت ترکیه در کنفرانس یونسکو هم اعتنائی نکرده و می گوید ترکهای بلغارستان دیگر جزء گوشت و خون ما هستند و دلیلی ندارد که نامهای ترکی داشته باشند.

### تابلوی رامبراند

طبق خبر روزنامه ایزوستیا، سال گذشته یکی از اهالی لیتوانی که از بعد از جنگ دوم جهانی جز شوروی بحساب می آید به مسکو رفت تا از موزه آرمیتاژ دیدن کند. این مرد پس از عبور از مقابل بعضی از تابلوهای نفیس موزه با چاقو و اسید بجان تابلوی «دانا» اثر رامبراند افتاد و پارگیهای شدیدی در تابلو بوجود آورد. «دانا» طبق افسانه های میتولوژی یونان شاهزاده خانمی از کشور آرگوس بوده که زئوس خدای خدایان گاهگاهی در شمایل یک باران طلا بدیدار او می رفت و سرانجام از حاصل این دیدارها پرزوس بدنیا آمد که چندان پسر خوبی هم نبود و دست به قتل زد. تابلوی «دانا» را رامبراند با الهام از این افسانه ساخته است. مقامات شوروی بعداً اعلام کردند که «ضارب» مرد تنهایی بوده که چندان هم به زنان توجهی نمی داشته و گویا کمی هم مبتلا به بیماری روانی بوده است. خوشبختانه کارشناسان روسی موفق شده اند راه حلی برای بازسازی تابلوی پاره شده پیدا کنند و قول داده اند که تابلو را ظرف ۱۸ ماه بصورت اول در آورند.

### یهودی و صیونیست

یکی از روزنامه نگاران مالزی اخیراً فاش کرده است که در سال ۱۹۸۴ ارکستر فیلارمونیک نیویورک که برای اجرای کنسرت به کوالا لامپور رفته بود، در برنامه اش او برای شلومو اثر آهنگ ساز یهودی ارنست بلوک را منظور کرده بود و چون دولت مالزی اصرار داشت که نواختن این اثر از برنامه حذف شود، ارکستر فیلارمونیک نیویورک تمام برنامه را لغو و مالزی را ترک کرد. گویا در آن زمان این آقای روزنامه نگار به دولت تذکر داده بود که چرا آنتی صیونیسم را با آنتی سمیتسم اشتباه گرفت ولی ظاهراً دولت فرق این دو را نمی دانسته است.

را دیده است ولی اغلب ماهیچوقت او را ندیده ایم و نمی دانیم چه شکلی دارد و به احتمال قوی تا آخر عمر هم این بارگمشده را نخواهیم دید.

ماهیمیشه چند لحظه دبر می رسیم و او همیشه چند قدم از ما جلوتر است و تا ابد هم له له زنان بدنبالش می دویم و نومید نمی شویم، چون «او» عطر اسرار آمیزی از خود بجای می گذارد و ما را بدنبال خود می کشد.

هر بار که ما از خم کوچه ای می گذریم، بطور وضوح حس می کنیم «او» لحظه ای پیش از آنجا گذشته است و هر دفعه که در شهری غریب در پارک عمومی بروی نیمکت چوبی می نشینیم، حس می کنیم اوقبل از ما بروی همین نیمکت نشسته بوده و باز مثل همیشه ما چند لحظه دبر رسیده ایم.

بازی «قایم موشک» غمناکی است ولی بدون آن، زندگی لطفی ندارد و طعم همه چیز را گس می کند.

فهیقه شیرین زنی که از پشت دری که در حال بسته شدن است بگوش می رسد، صاحب صدای دلفریبی که تلفن می کند و نمره عوضی گرفته، نیم رخ زیبای ناشناسی که ناغافل از پشت شیشه اتومبیل سریع السیری برای یک لحظه خودش را نشان میدهد و ناپدید می شود همه نشانی از این چهره گمشده و بوئی از این معشوقه نادیده دارند ولی هیچکدام اونستند.

مثل اینکه سعدی و حافظ خودمان مثل مجنون بهبهان فقط یک نظر چهره «او» را دیده و دامن از دست داده اند ولی طاقبت آورده و بجای مجنون شدن، یک عمر بسوز و گداز برداخته و این اشعار لطیف و دل انگیز را بجای گذاشته اند. درهربیتی از هر غزل حافظ می توان عطر این گمشده را استشاق کرد و شیدا شد.

وقتی خوب در این راه پیشروی کنیم به تدریج ماهیت این گمشده تغییر می یابد و ناگهان منتقل می شویم که اواز جنس مخالف نیست.

.....  
«او» خداست!

شاید آن سرگشته بهبهانی خودش هم نمی داند: اوسی سال پیش در آن یک نگاه خدا را دیده است و هنوز در انتظار اوست.



تفاوت نسل حاضر بانسل گذشته چیست؟ محیط زیست جدید جامعه ما و بخصوص همه گیرشدن تحصیلات عالی در بین جوانان، دیربازود نوید بخش یک انقلاب تعلیماتی در سطح اجتماع بود. دیگر جوان دانشگاه دیده ای که در محیط باز این دیار رشد می کرد، نمی توانست بپذیرد که تنها هدف آواز زندگی داشتن یک حساب بانکی شش ماهه است. هدف هر سد راهی را بی چون و چرا از پیش بردارد. انعکاس این افکار (هرچند در سطحی دیگر) ولی به هرحال بخوبی در سطح جامعه ونشریه شوفار نیز محسوس بوده است. دیگر پوچی زندگی ماتریالیستی رفته رفته بود وماجوانان در پی عمق ومعنای زندگی بودیم!

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کزدیوود ملولم وانسانم آرزوست  
— علاج در چیست؟ خودشناسی!

— ما خود چه هستیم؟ یهودی ایرانی! توجه بفرمائید گفتیم یهودی ایرانی. همه ما البته غرق در فرهنگ ظریف و پرمایه شرقی خود بوده وهستیم ولی قبل از آن مایهودی هستیم!

— یهودی چیست؟ این دقیقاً سؤال مابوده وهست.

— ایراد در چیست و چگونه می توان آنرا حل نمود؟ منطق در زندگی ماجوانان امروز رل مهمی را بازی می کند و مسلماً بدون دلیل قانع نمی شویم. به عبارت دیگر صرفاً یک گوهر پرمایه مارا در زندگی ارضاء خواهد کرد. و در این میان، یهودیت را یک فلسفه پیچیده وعمیق دیدیم که برای درک آن دو عنصر اصلی لازم است: معلم خوب وزمان برای آن. این کاملاً برخلاف درک عمومی است که یهودیت را مذهبی «آشپزخانه ای» تصور می کنند، که صرفاً این برداشت از یهودیت نزد عامه اجتماعمان «برعدم اطلاع» از ماهیت آن استوار است.

«نص» نمایانگر روح جستجوگر ما است. روحی که از دوری از گوهر هستی به فغان آمده و ایده های پوچ موجود در محیط زیست وزمان حاضر نمی تواند آنرا ارضاء کند:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تابگویم شرح درد اشتیاق

## معرفی گروه جوانان نص

نویسنده: موریس ومیشل رفیع

در پاسخ به مقاله آقای الیاس اسحقیان تحت عنوان «علاج واقعه راقبل از وقوع باید کرد»، که در نشریه شوفار ماه مارس ۱۹۸۶ چاپ گردید، اقدام به معرفی گروه جوانان نص می شود:

بیش از دو سال پیش عده انگشت شماری از جوانان یهودی ایرانی مقیم لوس آنجلس، احساسی عمیق برای شناختن میراث یهودی خویش در خود یافتند. گردهمایی های این افراد که بصورت هر پانزده روز یکبار در منازلشان صورت می گرفت، رفته رفته بعدی وسیعتر یافت تاجائی که تعداد شرکت کنندگان حتی به چند صد نفر رسید. در آن زمان بخوبی احساس می شد که خانه های شخصی دیگر نمی تواند جوابگوی این گردهمایی ها باشد. از طرفی برای اداره این تشکیلات، وجود کادری منظم امری لازم بنظر می رسید. علیرغم این احتیاج، افراد گروه با تصمیمیت خاصی که به هدفشان داشتند، بدون قبول کردن هیچ وابستگی یا برچسبی به کار خود ادامه می دادند. طبیعی است که به خاطر موقعیتی که در کار داشتند و بخصوص بانثیاجی که از این

جلسات می گرفتند تصمیم گرفتند، گروه خود را به نص (معجزه) ملقب کنند. گروهی از جوانان یهودی ایرانی پس از طی مدارج عالی دانشگاهی، بدون کوچکترین تشکیلات وامکاناتی و حتی بدون این که به هیچ گونه تبلیغاتی نیاز داشته باشند، در طلب آرمان های اصیل گذشته خود بودند.

نظر به اهمیت آینده جامعه یهودی ایرانی در این سرزمین و به ویژه نسل های بعدی قوممان، درحالی که بی توجهی، عدم اطلاع ورخوت، در میان بیشتر والدین مارسوخ کرده، ماجوانان خود برای علاج این مسأله دست به کار شدیم. همانطور که هیلل یکی از بزرگترین فلاسفه یهودی در معروفترین گفته خویش که در میثنا آمده می گوید:

من اگر بخود نیاندیشم، چه کسی بمن بیاندیشد؟

واگرفقط بخود بیاندیشم، چه مرا می نامند؟

واگر بیبا نخیزم حال، کی دگر برخیزم؟

افیون مال پرستی وماده پرستی روز بروز در جامعه گسترده تر شده است — ولی آیا





ESHAGHIAN  
INSURANCE SERVICES

داشتن بیمه در امریکا،  
امری است ضروری

شرط انتخاب بیمه صحیح، برنامه درست و برخورداری  
از سرویس پس از فروش است

21041 BURBANK BLVD. SUITE 200  
P.O. Box 4049  
WOODLAND HILLS, CA 91365-4049  
(818) 704-5888

دفتر خدمات بیمه اسحقیان

مشاور و راهنمای صدیق شما

ARON HASSON  
A Professional Corporation

آرون هاسون

وکیل در امور مهاجرت

دفتر در وست وود

سکرتر فارسی زبان در خدمت شماست

10850 Wilshire Blvd., No. 800  
Los Angeles, CA 90024

(213) 475-4779

Nahid  
ناهید



آرایشگاه آنتونیو  
نشانی: ۱۲۶۷ وست وود بلوار  
یک بلاک جنوب و بلشر

تلفن: ۹۵۶۵-۴۷۳ (۲۱۳)

متخصص در رنگ، مش، فر، میزانیلی،

آرایش صورت

و کوپ بامتد و بدل ساسون

هرکسی کود و مردماند از اصل خویش  
باز جوید روزگار وصل خویش

برنامه های نص

در حال حاضر سخنرانی های گروه با  
استفاده از افراد مطلع در رشته های گوناگون  
هر ماه برگزار می شود. در گذشته سخنرانان  
ما در موارد زیر برای گروه سخنرانی داشته  
اند:

خانم دکتر پرل من «پاکیزگی  
خانوادگی» - ربای داوید ال حرار  
«کیالا» - ربای تندلر «پسخ» - آقای دکتر  
پرل من «معنویت در بین افراد خانواده» -  
ربای شوستر من «ایمان و منطق». در عین  
حال چند سری کلاس های هفتگی از جمله  
در مورد پیرکه آووت «نصایح پدران» و نیز  
طرز تفیلا خواندن و کلاس عرفانی کیالا  
و دوشیاتون منجمه یک کمپ در مالیبو داشته  
ایم.

برنامه های تابستانی

در ماه جولای امسال بدعت گروه ماسه  
خانواده از بالتیمور به لوس آنجلس می آیند  
تایک سری کلاسهای مخصوص را بما ارائه  
دهند؛ که شامل سخنرانی های یکشنبه ها،  
کلاسهای مخصوص دوشیزگان، کلاسهای  
پاراشای هفته، کلاسهای یهودیت در سطح  
بالا تر و دوشیاتون خواهد بود. ارائه برخی  
از این سخنرانی ها همراه با ویدیو اسلاید می  
باشد.

برنامه های آینده

سخنرانی های یکشنبه آخر هر ماه ما  
در آینده شامل رستاخیز (ربای کرسن) -  
یهودیت و رابطه های جنسی (ربای وایس)  
- سیزده اصول یهودیت (ربای داوید شوفت)  
- فروتنی و غرور (ربای تندلر) خواهد بود.  
این سخنرانی ها همیشه با صحبت های  
دوستانه بین ماجوانان، آندوختن توشه های  
معنوی و شناختی تازه از خود و احتمالاً یافتن  
دوستی جدید خاتمه می پذیرد.  
بدینوسیله از کلیه علاقه مندان به شرکت  
در برنامه های ذکر شده دعوت می شود که به  
آدرس ما صندوق پستی ۸۴۱۰۳، لوس  
آنجلس، کد پستی ۹۰۰۳۷ یا مجله شوفار  
تماس حاصل نمایند.



## شرکت غذائی یافا

اولین کیتیرین کاشر ایرانی درلوس آنجلس

بامیش از ۱۵ سال سابقه درخشان

زیرنظر مجرب ترین کادر ورزیده،

بامدیریت فریدون مروتی

شرکت غذائی یافا

برگزارکننده جشن های شما، آمادگی خود را برای تهیه

گل آرائی، فیلمبرداری، موزیک، همه نوع سرویس غذا، گارسون، بارتندر و...  
اعلام می دارد.

پذیرائی با بهترین کباب و جوجه کباب  
مخصوص یافا در حضور میهمانان شما

با یافا

۱۷۷۷-۶۵۶ (۲۱۳)

656-YAFA (213)

از میهمانان خود شاهانه پذیرائی کنید

خواننده عزیز، توجه همکار عزیزمان آقای نعمت اله شکیب را به این نکته معطوف می داریم.

✱ آقای آشر گخیان طی نامه ای نقطه نظرهای خود را در مورد اختلاف بین تاریخ ظهور حضرت آدم براساس تورات (۵۷۴۶ سال قبل) با مجموعه های مکشوفه در افریقا که طبیعی دانان عمر آنرا به صدها هزار سال قبل نسبت می دهند چنین اعلام داشته اند که در هر دوره شش هزار ساله بشریت از کره خاکی محو شده و مجدداً بوجود می آید.

ه آقای مایر خدوی طی نامه ای به سخنرانانی که در مجامع عمومی بدون دانش کافی از یهودیت اقدام به بحث و گاه انتقادات بی پایه از دین ما و همکیشان خود می کنند، هشدار داده و یادآوری نموده اند که اینان باید در سخنان خود مردم را ارشاد نموده باعث گرویدن جوانان به دین خود گردند نه این که با سخنان دلسرد کننده و غلو کردن در مورد نقاط ضعف افراد یا جامعه باعث گریختن جوانان ما از دین خود و روی آوردن به سایر ادیان شوند.

✱ آقای میرک ضمن اعتراض به افرادی که از روی حسادت نسبت به مجله شوفار انتقاد بی جا می کنند و تشویق نویسندگان مجله به ادامه راه خود، نسبت به غلط گیری و صفحه بندی مطالب در شوفار نظریاتی داده اند که موجب سپاس است. ایشان در مورد اشعار مندرج در «صفحه گل باغ آشنائی» نیز نظراتی را مطرح نموده اند که چنانچه مجله به یک گروه خاص و یک نوع سلیقه اختصاص داشت، نظر ایشان قابل قبول بود. دوست ما آقای میرک باید دقت کنند که شعر نو پدیده ای است که مورد استقبال و تأیید بسیاری از ادب دوستان قرار گرفته است. همانطور که در شعر کلاسیک خوب و بد وجود دارد، شعر نو نیز از این قاعده مستثنی نیست. ولی این طور که پدید است ایشان اصولاً شعر نو را دوست ندارند و تأیید نمی کنند. نظر ایشان بسیار محترم است. باور بفرمائید در میان اعضای شورای نویسندگان هم هستند افرادی که آنان هم شعر نو را دوست ندارند - ولی این دسته از همکاران ما احترام گذاشتن به خواسته دیگران را دوست دارند.



## ما و شما

دوستان عزیز:

توجه داشته باشید که در این صفحه تنها به نظرات و نامه هایی اشاره میشود که نام نویسنده و یا گوینده نظر، آدرس و شماره تلفن آن دقیقاً ذکر شده باشد. از چاپ نامه های بدون امضاء و یا پاسخ به تلفن های بی نام خودداری میشود. در صورت تمایل نام شما نزد ما محفوظ خواهد ماند. تلفن تحریریه شوفار ۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳) است و آدرس ما پشت مجله چاپ شده است ✱

## قابل توجه خوانندگان

دوستانی که در نهایت لطف و مرحمت برای شوفار مطلب و مقاله می فرستند لطفاً باین نکات توجه فرمایند:

- از هر دوروی کاغذ برای نوشتن استفاده نکنید.
- یک روی آنرا خالی بگذارید.
- یک خط در میان بنویسید.
- لطفاً خوش خط و خوانا مرقوم بفرمائید و در صورت امکان مطلب را تاپ کنید.
- مقالات و مطالبی که به دفتر هیأت تحریریه می رسد متعلق به شوفار خواهد بود و در صورت لزوم تصحیح و تلخیص می شوند. اصل مطالب به صاحبان آنان مسترد نمی گردد. به همین علت بهتر است فتوکپی نوشته خودتان را برای ما بفرستید. از چاپ مطالبی که با هدف کلی نشریه و موازین و اصول مورد قبول هیأت تحریریه مغایرت داشته باشد معذوریم.

کسانی که مایل نیستند نوشته هایشان مورد جرح و تعدیل و تلخیص یا تصحیح قرار بگیرد این نکته را در نامه خود تذکر بدهند. در صورتیکه انجام این تقاضا امکان پذیر نباشد از چاپ مطلب خودداری خواهد شد.

✱ بدنبال دعوت همکار ما آقای ص. ابراهیمی برای ارسال نوشته از سوی خوانندگان، این دعوت با استقبال زیاد

همکیشان عزیز رو برو شده و نامه ها و مقالات متعددی در مورد «امریکا» به دفتر مجله رسیده که یکایک بررسی شده و برای چاپ در مجله مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

ه آقای دکتر هلو یا در نامه ای که برای شوفار ارسال داشته اند، با ذکر این چند آیه از تورات:

- ۱- سفر خروج - فصل ۱۲ - آیه ۳۳: مصریان نیز بر قوم الحاح نموده تا ایشان را بزودی از مصر بیرون کنند.
- ۲- سفر خروج - فصل ۱۲ - آیه ۳۳: خداوند در همان روز بنی اسرائیل را لشگرهای ایشان را از مصر بیرون آورد.
- ۳- سفر خروج - فصل ۱۳ - آیه ۹: زیرا خداوند ترا بدست قوی از مصر بیرون آورد.

۴- سفر خروج - فصل ۱۴ آیه ۸: بنی اسرائیل با دست بلند بیرون رفتند. نوشته اند در مقاله «ای اورشلیم بر تو چه گذشت» که در شماره ۴۱ شوفار چاپ شده، آمده است که قوم یهود تحت رهبری حضرت موسی از مصر فرار کردند، که کلمه فرار صحیح نیست. ماضمن سپاسگزاری از این



## مرکز کاریابی یهودیان

وابسته به فدراسیون یهودیان امریکایی  
درلوس آنجلس بزرگ

• همانطور که در شماره قبل بنظرتان رساندیم بخش مخصوص خدمت به یهودیان ایرانی وابسته به مرکز کاریابی یهودیان امریکایی کماکان درصدد کمک به افراد جوای کار و معرفی آنان به بازار کار است. این ماه نیز تعداد دیگری از دوستان ایرانی جوای کار در مجله شوفار به صاحبان مشاغل معرفی می شوند تا در صورت لزوم از این گروه متخصصان استفاده کنند.

چندین مشاور در دو مرکز لوس آنجلس و سن فرناندو ولی نام و نشانی و تخصص افراد جوای کار را در دست دارند که از طریق مجلات مختلف بنظر امریکایی های صاحب شغل می رسانند. نشریه شوفار ضمن تجلیل از این خدمت ارزنده هر هفته صفحه ای در اختیار این مرکز غیرانتفاعی می گذارد تا به معرفی افراد جوای کار بپردازد. در ستون مقابل به ترتیب تخصص هر شخص، نام او (از ذکر نام خانوادگی خودداری می شود) سابقه کار و مهارت های او درج شده است. در داخل پراتنر حروف اول اسم مشاوره که شخص جوای کار را برای می دهد ذکر شده است. در مقابل برخی از اسامی مشاوران سه حرف (اس.اف.وی.) نیز چاپ شده است که محل کار آن مشاور را که در منطقه سن فرناندو ولی است مشخص می کند. بدین ترتیب صاحبان مشاغل می توانند نیاز خود را در میان گروه معرفی شده می یابند می توانند با دفتر لوس آنجلس تلفن ۶۵۵-۸۹۱۰ و در صورتی که سه حرف (اس.اف.وی.) در مقابل حروف اول نام مشاور نوشته شده باشد با دفتر ولی تلفن ۹۰۷-۵۵۰۶ تماس بگیرند.

امیدواری ما اینست که دوستان عزیز ایرانی با مرکز کاریابی و همچنین نشریه شوفار در این زمینه همکاری و همراهی مثبت بکنند تا به آن تعداد از دوستان نیازمند کار خدمت ارزنده ای شود ■

## انجمن ها و سازمانها

### فدراسیون یهودیان ایرانی

در پی خبر واصله درباره مشکلاتی که عده ای از هم میهنان از جمله تنی چند از همکیشان در بعضی از کشورهای آسیائی و اروپائی با آن روبرو هستند، اعضای فدراسیون بنا به وظیفه ملی و وجدانی اقداماتی را در حد توانائی خود آغاز نموده اند و امیدوار هستند بتوانند در آینده نزدیک نتایج اقدامات خود را به آگاهی همگان برسانند.

### مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی

کارهای ساختمانی بنای مجتمع فرهنگی طبق برنامه پیش بینی شده در حال پیشرفت است و پس از تسطیح زمین و خاکبرداری و گودبرداری و انجام کلیه لوله کشی های برق و آب و گاز و آرماتور بندی ها اسلاب زمین ریخته شده و اقدام به قالب ریزی بتون های سیمانی برای دیوارها شده. احتمالاً هنگامی که این شماره بدست خوانندگان برسد عملیات دیوار کشی به پایان رسیده و چنانچه افراد علاقه مند مایل به دیدار از محل کارگاه باشند شاهد انجام مرحله سقف زنی و پوشش سالن ها خواهند بود و باتوجه به اشتیاق و علاقه مغرط همکیشان و ارجمند گزارش پیشرفت امور ساختمانی بتدریج از طریق نشریه شوفار به آگاهی همگان خواهد رسید. ضمناً از کلیه افرادی که به نحوی از انحاء کمک های مالی و یا جنسی به منظور ساختمان بنای مجتمع فرهنگی تعهد نموده اند و یا مایلند در این امر خیر سهمی داشته باشند تقاضا می شود ضمن تماس با تلفن های: ۷۰۵-۴۰۳۲ (۸۱۸)، ۷۰۵-۳۴۴۶ (۸۱۸) و ۷۰۴-۵۸۸۸ (۸۱۸) و ۳۴۲-۱۶۸۶ (۸۱۸) هر چه زودتر به این خواسته خود جامه عمل بپوشانند.

### مدرسه نصح اسرائیل

در پی برنامه مسافرت دستجمعی که طی تابستان گذشته انجام شد و پانزده تن از نوجوانان بمدت سه هفته از نقاط مختلف ارتض بازدید بعمل آوردند، و باتوجه به نتایج مثبت حاصله از این برنامه، مسئولان مدرسه نصح اسرائیل جاری نیز، با همکاری سازمان های فرهنگی و علاقه مند دیگر، اقدام به اعزام سه گروه مختلف به یک تور دو الی سه هفته ای نموده که تاریخ حرکت آنان برای اوایل آگوست ۱۹۸۶ تعیین شده است و طبق اطلاع واصله استقبال از برنامه های سال جاری نیز رضایت بخش بوده و انتظار می رود جمعا ۴۵ تن از مزایای این مسافرتها آموزش دیده بهره گیری کنند.

### انجمن دوستاناران آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل

American Friends of A.I.U.

از افراد علاقه مند به مؤسسه آلیانس تقاضا می شود حد اقل مبلغ ۲۵ دلار عضویت سالانه ۱۹۸۶ خود را به نشانی زیر ارسال فرمایند و امکان ادامه خدمت مؤسسه ای را که متجاوز از یک قرن سابقه تربیت و آموزش ملیونها کودک و محصل یهودی را در سراسر جهان دارد فراهم سازند.

American Friends of A.I.U.  
10654 Le Conte Ave.  
Los Angeles, CA 90024



## جشن های ازدواج



پیوندهای ازدواج راتبریک می گوئیم

- |                                              |                                              |
|----------------------------------------------|----------------------------------------------|
| ۷- دوشیزه مژگان پزشکی با آقای بابک کهن اف    | ۱- دوشیزه النور حقانی با آقای جاوید موره     |
| ۸- دوشیزه ویدا کرمانشاهی با آقای شهرام کریمی | ۲- دوشیزه پروانه ضربی با آقای داریوش عبریانی |
| ۹- دوشیزه شهره حقیقت با آقای ژوزف صدق        | ۳- دوشیزه فرناز باصری با آقای کامران کهنصدق  |
| ۱۰- دوشیزه اولین بروخیم با آقای ژرژ اسحقیان  | ۴- دوشیزه نسرین اهویم با آقای جاوید سعید فر  |
| ۱۱- دوشیزه رؤیا ذهابیان با آقای بیژن رادنیاس | ۵- دوشیزه کاترین حکیمی با آقای بهروز یسمه    |
|                                              | ۶- دوشیزه الهام سلوکی با آقای فیلیپ شناسا    |

جیکوب سیمانی - ارزنگ زنده دل -  
 اریه آقائی پور - گبرئیل دردشتی -  
 هومن الله وردی - آکن پوراتیان

بر میتصوا

نازلی آفان - راشل سومخ - آنوسا حی

بت میتصوا

## فدراسیون یهودیان ایرانی

رابط اصلی بین یهودیان ایرانی با سایر یهودیان مقیم این دیار است.

باهمت و پشتکار گروهی از خدمتگزاران اجتماع و کمک مادی شما، این رابطه دائم استوارتر شده و ما زاد را راه کمک به برادران و خواهران درون مرزی و برون مرزی پشتیبانی خواهد نمود.



## سوگواریها

به خانواده هائی که عزیزان خود را بشرح زیر از دست داده اند تسلیت می گوئیم:

شادروان سلیمان بروخیم  
 جوان ناکام پیام ماقتن

شادروان فیض الله یونسی  
 شادروان حبیب خوریم



JEWSH VOCATIONAL SERVICE  
OF LOS ANGELES

L.A. 655-8910  
S.F.V. 907-5506

Accountant/Auditor, Manny L: Excellent work history in the U.S. Professional in every way. Interested in a position with responsibility and challenge. Fluent English/Farsi. (JG)

Civil Engineer: Farhad S. B.S. in Civil Engineering, Pahlavi University of Iran and DLC, Imperial College of London. Experienced design and structural engineer having worked both in Iran and Los Angeles. Looking for job as structural engineering willing to travel as far as Orange County. (MS)

Draftsman, Foad F: Young enthusiastic draftsman. Looking for work in design or architectural firm. Creative artist in this field, who has a unique approach to planning and design. He has attended university, as well as work experience. (CF)

General Office - Entry - Mojgan, A: Seeking entry level office position. Young and skilled in filling and general office. Responsible and ready to work. Open to full time or part time position. Can you help. (CF)

Medical, Siavash S: Wants medical related part time job. Will work nights. (RE)

Retail sales, Stock, Natalie B: Young, good English speaking wants opportunity in W.L.A. Area. (RE)

Clerical, Shideh Z: Entry level, office skills, handles phones, motivated. (RE)

Bookkeeper, Jamshid B: Over 20 years with bank. Lots of know how. Good English. (RE)

Nutritionist-Dietician (P.L.) has many years experience in food technology and group meal planning. Fluent English. Personable (Valley clinet but will work at all L.A. locations. (MJG)

Physician-Cardiologist (H.S.) Fluent, personable. Trained at the American University in Iran. Emergency room experience. Is looking to use skills while obtaining licensure.

Typist-word processing (L.A.) Seeking a working environment to utilize her accurate typing skills. (Valley) (MJG)

Nutritionist-Dietician (MB) Well educated, experienced dietician. Would prefer p/t. Speaks fluent English. (VS-City)

General office - Miriam D. Speaks English we..., Farsi, Hebrew, Types 55 plus, 10 key, seeks p/t position in the Valley. (DA/SFV)

Purchasing agent. Prof. man 35,000 yr. esp w/electronics, engineering and construction. Good work history and ESL capabilities. Seeks full time position in City or Valley. (DA-SFV)

Test Technician, Bijan Z. - Experienced in Iran in testing. He is looking for full time position in L.A. or the San Fernando Valley. (GH/SFV)

## توریسم و تروریسم

حوادث تروریستی ماههای اخیر بیش از هر زمان بر صنعت توریسم کشورهای گرفتار اثر گذاشته و در این میان بیش از همه کشورهای ایتالیا و یونان را متضرر کرده است. در ایتالیا تا اوائل ماه آوریل و حتی پیش از حملات هوایی امریکا به لیبی و تشدید موج تروریسم از طرف عوامل آن کشور ۲۱۰۰۰ مورد لغو ذخیره جا در هتل ها ثبت شده بود. با وجود تأیید مقامات امریکائی داتر بر بی خطر بودن مسافرت به اروپا کاهش تعداد توریست هنوز هم ادامه دارد.

## طنز و دنیای عرب

مجله هفتگی «الوطن العربیه» چاپ پاریس در مقاله ای بقلم فواد هوبیکا می نویسد: راست است که دیگر دنیای عرب چیزی برای خنده نمی توان یافت ولی هیچ نشریه عربی هم مطلب خنده داری را برای چاپ قبول نمی کند. نویسنده عقیده دارد که در دوران استعمار روزنامه های فکاهی در جهت بدست آوردن استقلال کشورهای عربی بسیار کوشیدند ولی بعداً که استقلال بدست آمد نتوانست آن آزادی را بیا دهد که بتوانیم به حاکمان کشورهای عرب و یا همسایگان آن بخندیم. نوشته های فکاهی در مطبوعات دنیای عرب فقط در روزنامه های برون مرزی یافت می شود. نویسنده اطلاع می دهد که همه فکاهی نویسان مصر بعد از سالهای ۱۹۵۰ تار و مار شدند زیرا حکام عرب نمی توانستند طنز سیاسی را تحمل نمایند. با وجود این روزنامه یک قطعه فکاهی را از روزنامه عربی زبان المطرق چاپ لندن نقل کرده است که یک اطلاعیه فکاهی سیاسی از جانب ملک فهد پادشاه عربستان است و مفاد متن آن چنین است: برای بهبود روابط بین مردم و ملک فهد ده میلیون نفر آدم وارد خواهد شد و متقاضیان باید دارای حس اطاعت کورکورانه بوده، سواد نداشته باشند و به عموماً اعتقاد زیادی داشته و تمایلی به اظهار عقیده و نظر نداشته باشند.

## اطلاعیه سازمان زنان ارت ایران

مرکز کاریابی یهودیان افتتاح خود را در W. Hollywood اعلام می نماید. این مرکز خدماتی از قبیل مشاوره در امور خانوادگی و مشاوره در امور کاریابی برای مهاجرین ارائه می دهد. ساعات کار این مرکز دوشنبه تا پنجشنبه از ساعت ۸/۳۰ تا ۵ بعد از ظهر و جمعه ها از ۸/۳۰ تا ۵/۳۰ بعد از ظهر می باشد.

آدرس: 1017 N. La Cienega Blvd.,  
Room 110

به اطلاع می رساند که در تاریخ ۷ اگوست ۱۹۸۵ تعدادی دانشجوی ایرانی از مدرسه صنعتی و تکنیکی ارت لوس آنجلس در رشته های کامپیوتر پروگرامینگ و رشته های مختلف آفیس بیزنس فارغ التحصیل خواهند شد. بدین وسیله به آگاهی صاحبان شرکت های تجارتي می رساند که این دانشجویان آماده شروع کار در رشته های فوق هستند. برای اطلاع بیشتر به تلفن شماره ۴۲۴۴-۳۸۷ (۲۱۳) مراجعه نمائید.

## بیماریهای شایع در پاکستان

- ۱- قبل از مسافرت نسبت به واکسیناسیون امراض فوق اقدام گردد.
  - ۲- هنگام اقامت از مصرف آبی که جوشیده نشده خودداری نمایند.
  - ۳- به میزان کافی داروهای ضد عفونی بویژه پرکلرین برای شستشوی میوه و سبزیجات همراه داشته باشند.
  - ۴- در محیطی که اقامت دارند، نسبت به مراعات دستورات نظافت و بهداشت نهایت دقت را بعمل آورند.
- بناباه اظهار مسافرتی که اخیراً به پاکستان سفر کرده اند، بیماریهای ویژه این منطقه از قبیل شبه وبا و یرقان و پاراتیفوئید اخیراً در پاکستان بسیار شایع شده است. پزشکان و متخصصان بهداشت عمومی به منظور پیشگیری از ابتلا به این گونه بیماری ها مراتب زیر را توصیه مینمایند:

## توجه:

افرادی که نیاز به شخصی برای خواندن میسمار او هشکاوا جهت آرامش، آسایش و شادی روح اشخاص از دست رفته خود و قرأت تورا - تهلیلیم و تغیلای برای سلامتی افراد خانواده دارند وسیله تلفن ۴۱۱۶-۳۴۳ (۸۱۸) اطلاع دهند.

## دکتر شهرام شوشان

دندانپزشک

Cedars Sinai Medical Towers

در سیدر سینای مدیکال سنتر

زیبائی دندان، جلوگیری از بیماری های لثه و دندان،  
ترمیمی عمومی و پرتز مصنوعی

8631 West 3rd St.  
East Tower Suite #415  
Los Angeles, CA 90048

(213) 657-2050

# FROM ITALY

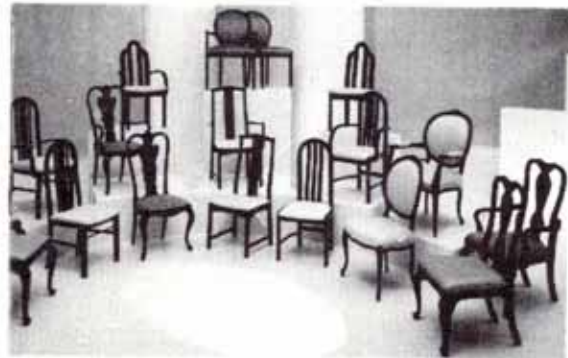
نامی بایش از ۲۰ سال اطمینان

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت  
قیمت های ما را مقایسه کنید، چنانچه ارزانتر یافتید!  
(مابه التفاوت پرداخت خواهد شد)

حراج مخصوص عید پسخ ۵ تکه مبیل استیل ایتالیائی فقط ۱۷۹۰ دلار



از صد هانوع گیاه ابریشمی مادیدن کنید



FROM ITALY

615 N. Western Ave.  
Los Angeles, CA 90004

(213) 466-6911

بایش از صد نوع صندلی مدرن واستیل



CAR ACCIDENT  
SLIP & FALL  
WE HANDLE ANY & ALL

LAW OFFICE OF  
**DENISE BREAKMAN NAGHI**

8501 Wilshire Blvd., Suite 315  
Beverly Hills, CA 90211

(213) 657-2825

## دفتر حقوقی دنیس ناگی

کلیه حقوق قانونی شما را در نظر گرفته و شما را در امر تصادف،  
لیز خوردگی و افتادن، تصادف با موتورسیکلت و اتوبوس  
و هرگونه صدمات روحی و بدنی کمک و یاری می کند

### WE CAN:

- DO ALL INVESTIGATION
- OBTAIN MONEY FOR YOUR PAIN & SUFFERING
- GET YOUR CAR REPAIRED OR REPLACED
- HAVE YOUR MEDICAL BILLS PAID
- RECOVER LOSS OF EARNINGS
- ADVANCE YOUR COSTS

- ما انجام کلیه تحقیقات را بعهده می گیریم
- دریافت حقوق شما در اثر جراحات
- تعمیر و یا تعویض اتومبیل شما
- پرداخت صورتحساب درمان شما
- دریافت حقوق شما در طی مدت مداوا
- تعیین حق الزحمه در اولین جلسه

تلفن ۲۴ ساعته ۲۸۲۵-۶۵۷ (۲۱۳)

BULK RATE  
U.S. POSTAGE  
PAID  
Van Nuys, Ca.  
Permit 431

**SHOFAR**  
IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 1101  
Los Angeles, Ca. 90048  
ADDRESS CORRECTION  
REQUESTED: